

در آستانه قرن جدید

روزنامه

یکم: تصور کنید اگر در آخرین روز اسفند ماه سال ۱۲۹۹ شمسی به یکی از فعالین سیاسی، روشنفکران و یا مردم خیابان‌های ایران می‌گفتند که «این جامعه صد سال بعد کماکان پنجه در پنجه مشکلات اساسی و تضادهایی دارد که شما امروز با آن مواجهید»، واکنشش چه می‌بود؟! اگر می‌شنید یک قرن پس از آنفولانزای اسپانیایی، روزانه صدها و بلکه هزاران نفر در اثر همه‌گیری یک بیماری ویروسی دیگر می‌میرند و باز هم نظام درمانی کارآمدی وجود ندارد؛ اگر در می‌یافت که صد و ده سال پس از بر دار کردن شیخ فضل الله نوری، روحانیت شیعه حکومت دینی منطبق با احکام شریعت

اما مسلح به تکنولوژی جدید روز جهان را مستقر کرده و استبداد مطلقه قاجار ابتدا به چکمه رضاخان و پسرش و سپس ولایت فقیه بدل شده است؛ اگر می‌فهمید که نوادگان کارگران ایرانی مهاجر به قفقاز و باکو و تغلیس و روشنفکران تبعیدی و متواری در استانبول و پترزبورگ هنوز به دنبال نان و آزادی سرگردان کوجه دنیا هستند و قریب یک سده پس از انتشار مجلات *زبان زنان* (۱۲۹۸) و *عالم نسوان* (۱۳۰۰) زن ایرانی کماکان در چهار راه و خیابان و زندان علیه حجاب اجباری می‌ستیزد؛ که هنوز ساختار اقتصادی ایران تحت سلطه نظام جهانی سرمایه‌داری و قدرت‌های امپریالیستی است.

دوم: مادام که مردم فاقد حافظه تاریخی باشند، لاجرم محکوم به تکرار چرخه‌ای از شکست‌ها و ناکامی‌ها هستند. در اینجا صحبت نه از حافظه تاریخی به عنوان خاطرات و روایات گذشتگان و وقایع و روزنگارها، بلکه تاریخ همچون علم فهم روند دگرگونی و حرکت جامعه است؛ آنچنانکه به آگاهی در مسیر فهم معضل پیش پای انسان امروز و راه حل غلبه بر آن تبدیل شود. همان بینش و روش ماتریالیسم تاریخی که «انقلاب کپرنیکی» مارکس و انگلس به منظور شناخت «سیاره تاریخ» در منظومه فهم بشر و جهانبینی علمی جدید به وجود آورد و دیگرانی تا به امروز بر آن افزوده‌اند. بدون در دست گرفتن روشنایی ماتریالیسم تاریخی

مارکسیستی و تکامل‌یافته‌ترین سطح امروزی آن در سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان تدوین شده است، نه می‌توان فهمید که در صد ساله اخیر بر ما مردم چه گذشته است و چرا به نقطه کنونی رسیدیم؟ و نه می‌توان دریافت که چه باید کرد و چه نباید کرد تا به جای تکرار چرخه‌های پیشین شکست، فصل نوینی در تاریخ اجتماعی این جامعه باز شود؟ در این رویکرد، تاریخ نه «گذشته چراغ راه آینده»، بلکه ضرورتی است به ارث رسیده، گریزناپذیر، تضامند و چند وجهی که می‌تواند به مسیرهای مختلفی منتهی شود، اما برای قرار گرفتن در جهت یگانه مسیر ممکن و مطلوب، باید آن را دریافت و از

ادامه در صفحه ۲

در ستایش مبارزه؛ که زندگی است

پرتره ای از یک مبارز ماتریالیست

کردن شور و شادی هایش». در این تصویر، زندگی تنها نسبتی بعید با مبارزه دارد؛ به آینده‌ای دور موکول می‌شود و تنها در آینده موهومی که مبارزه پایان می‌یابد است که زندگی آغاز می‌شود. نمونه تیپیک چنین نگاهی به مبارزه را می‌توان در شعر کاروان ابتهاج سراغ گرفت:

سه تصویر از مبارزه، سه تصویر از زندگی

به ویژه در ایران، تصور و تصویری عرفانی، ایدئالیستی و در نتیجه باسمله‌ای از مبارزه شکل گرفته که بی تردید مانند هر تصور خیالی دیگری، خود مانعی در مقابل امر مبارزه است. عموماً مبارزه در مقابل زندگی تعریف شده است: «مبارزه یعنی چشم پوشیدن از زندگی و رها

ادامه در صفحه ۴



رهگذر شناخت و ویژگی‌ها و الزاماتش، به آن پاسخ داد و با تغییرش، به «آزادی» رسید. دیالکتیک «ضرورت و آزادی» در اینجا نیز عمل کرده و پاسخ می‌طلبد. به این معنی که تضادهایی که باید حل شوند، با اتکا به روش علمی قابل شناختند و بر این پایه، راه حل واقعی تغییرشان نیز قابل شناخت و کشف است.

سوم: تاریخ صد ساله اخیر ایران به عنوان بخش و حلقه‌ای از تاریخ معاصر جهان تقسیم شده به طبقات و مبارزه طبقاتی، نشان می‌دهد که به طور عمده هر کجا ستم بوده است، مقاومت توده‌های مردم هم سربلند کرده است. تقریباً هیچ مقطع و دوره‌ای از سده طی شده ۱۳۰۰-۱۴۰۰ نبوده که شعله مبارزه و نبرد میان استثمارکنندگان و ستمگران با استثمارشوندگان و ستمکشان در این کشور متوقف شده باشد. از انقلاب مشروطه و قیام‌های مسلحانه دهقانان و مجاهدان تا نهضت جنگل، از جنبش دمکراتیک آذربایجان و کردستان در ۱۳۲۴ تا «نهضت ملی کردن صنعت نفت» و جنبش کارگری سال‌های ۳۰ تا ۳۲، از جنبش دانشجویی و مبارزه مسلحانه چریکی تا انقلاب بهمن و سقوط سلطنت، از خیزش زنان در ۸ مارس ۵۷ علیه حجاب اجباری و جنبش‌ها و جنگ‌های مردمی کردستان و ترکمنصحرا و خلق عرب تا مقاومت مردمی و مسلحانه علیه ارتجاع خمینی در سال ۶۰ و قیام سربداران، از مبارزات خانواده‌های جان‌باختگان دهه ۶۰ و سال ۶۷ تا ۱۸ تیر ۷۸ و دی ۹۶ و آبان ۹۸، از جنبش کارگری و جنبش زنان تا معلمان و وکلا و نویسندگان و روشنفکران ضد حکومت. در تمامی این صد سال، ما مردم برخاستیم و علیه تبعیض و ستم و بهره‌کشی شوریدیم و به درجات مختلف رو در روی طبقات حاکم و امپریالیست‌های حامی‌شان ایستادیم؛ در خیابان و نزار و دانشگاه و کارخانه و کوه و جنگل گلوله خوردیم، دستگیر و شکنجه و زندانی شدیم، به جوخه‌های تیرباران

و دارهای اعدام سپرده شدیم و بسا رنج‌ها طی این صد سال در پی آزادی و رهایی بر گرده‌هایمان حمل کردیم. اما هر بار دستاوردی جز شکست نصیبمان نشد. هر بار امید مردم برای تحقق رویای رهایی و بنای یک جامعه بدون ستم و بهره‌کشی بر باد رفت. هر بار توده‌های اعماق جنگیدند و رنج و شکنج را تاب آوردند، اما فرجام کار به کام بخش یا جناح جدیدی از طبقه فئودال‌ها و سرمایه‌داران شد و در بر همان پاشنه چرخید و حتا از درون انقلاب ۵۷، استبداد دینی فاشیستی سربلند کرد.

چهارم: معضل اساسی - نه تنها معضل، بلکه معضل اساسی - زندگی اکثریت مردم ایران مانند دیگر نقاط جهان در تمام یک صد ساله اخیر، حاکمیت نظام و روابط سرمایه‌دارانه و دولت‌های دیکتاتوری طبقات استثمارگر بوده است. با آغاز قرن جدید خورشیدی، استبداد قجری حافظ منافع فئودال‌ها و استثمارگران روسیه تزاری و بریتانیا رفت و سلطنت پهلوی به عنوان دولت متمرکز حامی منافع بزرگ مالکان و سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم انگلستان و آمریکا برآمد، پهلوی‌ها رفتند و دیکتاتوری بورژوازی فاشیستی اسلامگرایان وابسته به نظام جهانی سرمایه‌داری آمد. روابط تولیدی-اجتماعی سرمایه‌داری در صد ساله اخیر هر روز بیش از پیش، نبض حرکت و سوخت و ساز جامعه ایران را در دست گرفت و آن را به دینامیک‌ها و مقدرات نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی پیوند زد. تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری، یعنی هرچه اجتماعی‌تر شدن تولید از یک سو و هرچه خصوصی‌تر شدن تملک و کنترل تولید اجتماعی و ثروت اجتماعاً آفریده شده از سوی دیگر، زندگی اکثریت مردم ایران را همانند چند میلیارد مردم کره زمین، دستخوش دینامیک بهره‌کشانه و تبعیض‌آمیزش و انواع پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این نظام از فقر و بیکاری و آوارگی تا جنگ و بی‌حقوقی سیاسی و تشدید ستم بر زن و ستم ملی و نابودی محیط‌زیست کرد. بنا بر این در

تمامی صد ساله اخیر و همچنین در قرن پیش رو و مادام که نظام تولیدی جامعه بشری بر مدار سرمایه‌داری و بر اساس قوای محرکه برخاسته از تضاد اساسی آن می‌چرخد، هرگونه راه حل واقعی، مطلوب و در مسیر خدمت به منافع اکثریت مطلق مردم و رهایی آنها، لاجرم و ضرورتاً باید به حل این تضاد به نفع تولید اجتماعی، نابودی نظام سرمایه‌داری و دولت‌های حافظ آن و استقرار یک روابط تولیدی نوین یعنی سوسیالیسم و دولت دیکتاتوری پرولتاریا منجر بشود.

پنجم: نحوه ورود روابط سرمایه‌داری به کشورهای همچون ایران اساساً منطبق با نیازهای اقتصادی و سیاسی کشورهای امپریالیستی صورت گرفت. رشد روابط سرمایه‌داری در نتیجه ورود سرمایه‌های امپریالیستی، به شکل‌گیری ترکیب طبقاتی جدیدی در جامعه ایران منجر شد. طبقه کارگر رشد کرد و به مرور قشر خرده‌بورژوازی شهری جدیدی شکل گرفت. از ادغام اقتصادی ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی، قشر جدیدی از بزرگ سرمایه‌داران انحصاری به وجود آمدند که شاهرگ‌های حیاتی اقتصاد پیوند خورده با نظام سرمایه‌داری جهانی را با پشتوانه دولت، تحت کنترل گرفتند. این قشر جدید که «سرمایه‌داری بوروکرات (کمپرادور)» خوانده شده است، کنترل دولت را نیز در دست داشتند. نظام فئودالی به موازات رشد سرمایه‌داری و همچنین در نتیجه سیاست‌هایی مد نظر قدرت‌های امپریالیستی ضربه خورد و بقایای فئودالیسم در ارتباط با قوای محرکه سرمایه‌داری و در اتصال با آن و خدمت به سودآوری آن ادامه حیات دادند. این تحولات نه تنها چیزی از ضرورت ریشه کن کردن روابط فئودالی کم نکرد، بلکه ضرورت بزرگتری را به وجود آورد که ریشه‌کن کردن فئودالیسم چه در عرصه اقتصاد یا در عرصه سیاست بخشی از آن و در گروی آن بود و آن هم سرنگون کردن طبقه حاکمه سرمایه‌داران بوروکرات

کمپرادور و گسست از وابستگی به امپریالیسم بود. اما این امری نبود که بتواند از طریق انقلاب‌هایی مشابه انقلاب‌های بورژوادمکراتیک اروپا در قرن ۱۸ و ۱۹ علیه فئودالیسم و نهادهای رونیایی آن در سلطنت و کلیسا محقق شود. چرا که با گسترش سرمایه‌داری-امپریالیستی به سراسر جهان، رسالت آن نوع انقلاب‌ها به طور عینی خاتمه یافته و امری متعلق به گذشته بودند.

ششم: بورژوازی غیر کمپرادور یا بورژوازی کوچک و غیر انحصاری جوامعی مثل ایران هم به قول لنین ترسوتر، شکننده‌تر و بی‌عرضه‌تر از آن بود که بتواند ریشه‌های پیوند خود و جامعه با فئودالیسم و بقایای سیاسی و فکری پیشاسرمایه‌داری را قطع کند و نقش تاریخی رو به جلویی ایفا کند. این بورژوازی از دست تا زوایای پنهان ذهنی‌اش به فئودالیسم و عناصر فکری آن مبتلا بود و هر آینه از هراس شورش و انقلاب توده‌های اعماق و بر باد رفتن تاک و تاک‌نشانش، به سازش با روابط گذشته تن می‌داد. جامعه و روابطی که بورژوازی شترگاپلنگ ایرانی طی یک سده اخیر ساخت، سازه فناس و کج و کوله‌ای بود که شمایی از آن را در داستان‌های هدایت یا اسرار گنج دره جتی گلستان می‌توان بازشناخت. این لنین و بعدها به نحو صحیح‌تر و علمی‌تر مائو تسه دون بودند که به درستی تحلیل کردند که در عصر سرمایه‌داری امپریالیستی، انقلاب‌های بورژوادمکراتیک نوع کهن و طبقه بورژوازی و نمایندگان سیاسی آن حتا قادر به کسب «استقلال» و «آزادی» به معنای ریشه‌کن کردن فئودالیسم نه فقط در عرصه اقتصاد بلکه همچنین در عرصه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی هم نیستند و این پرولتاریا است که باید رهبری جامعه در مسیر حرکت رو به جلو را در دست بگیرد. پس از انقلاب اکتبر در روسیه، احزاب کمونیست جهان به رهبری لنین در کنفرانس‌های انترناسیونال سوم گرد آمده و خصلت انقلاب پرولتری در کشورهای تحت سلطه استعمار و امپریالیسم را بحث کردند. اما

اذهان توده‌ها تضعیف شد. حتی توده‌های به خشم آمده از تمامی رنج جاری در جهان. ماحصل این وضعیت آفت‌زده در جامعه ایران، توهم اصلاحات از سال‌های میانه دهه ۱۳۷۰ بود و «جامعه مدنی اسلامی» و «گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی» و الی آخر.

نهم: معضل اساسی جامعه و مردم ایران همانند چند میلیارد اکثریت مردم جهان، کماکان نظام سرمایه‌داری است و راه حل خروج از این وحشت مداوم و هر دم در حال افزایش، فقط «انقلاب کمونیستی» است و نه چیزی کمتر از آن. برای تحقق چنین انقلابی، با سنتز نوین کمونیسم راهی برای جهش به سوی آینده باز شده است. این جهش کیفی معرفت‌شناسانه در علم مارکسیسم که توسط باب آواکیان تدوین و صورت‌بندی شد، توسط حزب ما در دست گرفته شده و با هدف تحقق جنبشی برای انقلاب کمونیستی در این کشور و استقرار «جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» به عنوان منطقه‌ای پایگاهی و حلقه‌ای از انقلاب جهانی کمونیستی، در سطوح استراتژیک فرمول‌بندی شده است. اما ما کمونیست‌های انقلابی برای تبدیل این تئوری به عمل رزمنده و دگرگون‌کننده، برای به عینت در آوردن آرمان مطلوب و ممکن بنای یک جامعه بدون تبعیض و ستم و بهره‌کشی، برای به واقعیت تبدیل کردن یک جهش بی‌سابقه تاریخی در مبارزات صد ساله اخیر مردم ایران، نیاز به حضور هزاران نفر از جوانان انقلابی و توده‌های خشمگین مردم در صفوف حزب‌مان و مبارزه وسیع در جهت دفن کردن طاعون جمهوری اسلامی و بنای جامعه‌ای بنیاداً متفاوت با وضعیت موجود و تاریخاً نوین و رهگشا داریم. آنچه در آستانه قرن جدید پیش روی ما کمونیست‌های انقلابی و ما مردم است، گام نهادن در این راه و تحقق این انقلاب تاریخی و رهایی‌بخش است. •

۱۳۴۰ و ۵۰ جهت گسستن از رفرمیسم حزب توده و ضد انقلاب غلبه کرده در شوروی پس از سال ۱۹۵۶، باعث تشکیل هسته‌های اولیه انقلابی در آستانه تحولات سال‌های پایان سلسله پهلوی شد. اما یکی از عوامل نامساعد این بود که انقلاب ۵۷ ایران در یکی بدترین زمان‌های ممکن از زاویه توازن قوای جهانی میان بورژوازی و پرولتاریا اتفاق افتاد. اندکی پیش از آن در ۱۹۷۶، انقلاب کمونیستی در چین سوسیالیستی شکست خورد و رهروان راه سرمایه‌داری با یک کودتای درون حزبی موفق به غصب قدرت و بعدها احیای سرمایه‌داری در این مهمترین پایگاه انقلاب جهانی پرولتری شدند. شکست چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) آغاز روند نزولی انقلاب در سطح جهان و تثبیت و غلبه ضد انقلاب در اشکال مختلفش بود. یکی از تبارزات این جهش به عقب، عروج جنبش ارتجاعی اسلامگرا ابتدا در جمهوری اسلامی ایران و بعدها در مناطق گوناگونی از خاورمیانه و شمال آفریقا بود. سازمان‌های منتسب به جنبش کمونیستی کوشیدند با هر چه داشتند و نداشتند در مقابل ارتجاع اسلامی غالب مقاومت کنند، اما تدارک و ابتکار عملشان بسیار کم و بسیار دیر هنگام و سلاح سیاسی و فکری‌شان برای این رویایی سهمگین، بسیار فرسوده و متزلزل بود. ضدانقلاب اسلامی توانست ارتجاع سازمان‌یافته‌ای را مستقر کند و نسلی از کمونیست‌ها و انقلابیون را قتل‌عام کرد. این به قهقرا رفتن ارتجاعی در ایران معاصر، با شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها بیشتر پرولتاریای جهان در سطح بین‌المللی در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی همراه شد. تهاجم تمام‌عیار راست جهانی فقط در سطح سیاسی و در هیئت نئولیبرالیسم، اسلامگرایی و بعدها فاشیسم نبود، بلکه در سطح تفکر و ایده‌ها و افق‌های سیاسی هم دست به تحمیل انبوهی از گفتمان‌ها و خطوط فکری و سیاسی تسلیم‌طلبانه، حدقلی و ضد انقلابی زد؛ از رفرمیسم، پست مدرنیسم، نسبی‌گرایی و سیاست هویتی تا صنفی‌گرایی، «چپ نو» و شبه آنارشیسم. افق انقلاب، در

پاسخ دادن به ضرورت‌ها و تضادها را نداشت و پرولتاریا نیز به همان علتی که گفتیم، فاقد مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی و استراتژی و حزب رهبری‌کننده آن بود. در نتیجه کمونیست‌ها هرگز رهبری جنبش‌های اجتماعی و سیاسی را در دست نگرفتند. اما با وجود تمام این ضعف‌ها، کمونیست‌ها نقش تاثیرگذاری در تاریخ معاصر ایران داشته‌اند. بدون وجود سوسیال دموکرات‌های قفقاز و انقلابیون فرقه عدالت و حزب کمونیست ایران (۱۲۹۹)، نه پیشروی‌های مردم در جریان جنگ‌های انقلابی مشروطه امکان‌پذیر بود و نه در جنبش جنگل. از عزل رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای امپریالیستی-ارتجاعی ۲۸ مرداد ۳۲، پرولتاریا امکان و فرصت انقلاب کردن و کسب قدرت سیاسی تحت رهبری کمونیست‌ها را داشت. اما دقیقاً مساله بر سر عدم وجود یک حزب کمونیست واقعی به عنوان برنامه، نقشه راه، رهبری و تشکیلات منسجم انقلابی در این دوره است. در همان دوره‌ای که کمونیست‌های چین تحت رهبری مائوتسه دون، اصول جهانشمول انقلاب در کشورهای تحت سلطه را کشف کردند، در ایران نیروهای تازه و بالنده جنبش کمونیستی در بیراهه‌ای که حزب توده گشود، گرفتار آمدند. حزب توده در این مقطع - و همچنین در تمام طول قرن بیستم - وسیع‌ترین حزب چپ ایران بود، اما هیچگاه نه هدف انقلاب کمونیستی را داشت و نه برنامه و نقشه‌ای برای تحقق آن. افق حزب توده حتی در مقطع تأسیسش، دست یافتن به شراکت در قدرت حاکم و انجام اصلاحاتی در چارچوبه سیستم موجود بود و در اتخاذ این رویکرد به شدت تحت تاثیر خط کمینترن و استالین بودند و در مقابل الگویی که مائوتسه دون در پراتیک انقلاب چین، ارائه داده بود. از این رو حزب توده از تأسیس تا کودتای سال ۳۲، فرصت‌های تدارک انقلاب و انجام انقلاب را جبراً بر باد داد.

هشتم: تلاش‌های جنبش نوین کمونیستی ایران در دهه‌های

این امر توسط مائوتسه دون و در تئوری و پراتیک انقلاب چین حل شد. نیاز چنین جوامعی به «انقلاب دموکراتیک نوین»، تحت رهبری پرولتاریا و حزبی بود، به گونه‌ای که وظیفه حل تضادهای ماترک گذشته را بر عهده می‌گرفت و با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، این مرحله از انقلاب را به ساختمان جامعه سوسیالیستی و پیشروی در مسیر کمونیسم پیوند می‌زد.

هفتم: فقدان اندیشه‌ای که با رویکرد علمی، معضلات جامعه و راه حل آن را تشخیص بدهد، راه تغییر رادیکال جامعه را به نقشه تبدیل کند و سازمان رهبری‌کننده این نقشه و راه یعنی حزب کمونیست را به وجود آورد، بزرگترین مانع شکست و ناکامی خیزش‌ها و جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ایران یک سده اخیر بوده است. در انقلاب‌های بورژوازی، تغییر رادیکال به معنای سرنگونی نظام فئودالی و استقرار سرمایه‌داری بود. اما جامعه ایران هرچند به طور ناقص، اما از «بیرون» از آن مرحله گذشته و تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری امپریالیستی را به شکل خاص و ویژه بازتاب داد و نیازمند آن بود که طبقه‌ای که منافعش در گذر از این عصر است، یعنی طبقه پرولتاریا، تغییر رادیکال جامعه و جهت این تغییر را رهبری کند. اما در ایران فقدان رهبری پرولتاریا در جنبش‌های سیاسی از طریق یک حزب کمونیست واقعی، حلقه مفقوده و علت مهم شکست اکثر انقلاب‌ها و خیزش‌های صد ساله اخیر بود. از انقلاب مشروطه و آغاز قرن در حال سپری شدن، ناسیونالیسم (جبهه ملی و سلطنت‌طلب‌ها)، اسلامی‌ها (مشروع خواهان مشروطیت تا اسلامگرایان ۵۷) و چپ‌ها (کمونیست‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها) سه جریان سیاسی اصلی جامعه ایران را تشکیل می‌دادند. چپ‌ها بر خلاف دو نیروی دیگر هیچگاه قدرت سیاسی را در دست نگرفتند و فرصت ماندگاری برای پیاده کردن محتوی سیاسی جامعه مورد نظرشان نداشتند. بن‌بست جامعه ایران در این بود که بورژوازی توان و یاری

«... در روی من مخند شیرینی نگاه تو بر من حرام باد بر من حرام باد ازین پس شراب و عشق بر من حرام باد تپش‌های قلب شاد زودست، گالیا در گوش من فسانه دلدادگی مخوان اکنون ز من ترانه شوریدگی خواه زودست، گالیا! نرسیدست کاروان روزی که بازوان بلورین صبحدم برداشت تیغ و پرده تاریک شب شکافت روزی که آفتاب از هر دریچه تافت روزی که گونه و لب یاران هم نبرد رنگ نشاط و خنده گمگشته بازیافت من نیز باز خواهم گردید آن زمان سوی ترانه‌ها و غزل‌ها و بوسه‌ها...»^۱ این نگاه «عشق»، «ترانه»، «غزل» و «بوسه» را تنها زمانی مشروع می‌داند که مبارزه پایان پذیرفته باشد. چنان که گویی همگی آنها به مثابه تصاویر زندگی، نافی تصور مبارزه‌اند. و چنان که گویی مبارزه را پایانی مقدر است. اینجا، در واقع مبارزه تنها یک بعد دارد: فدا کردن زندگی؛ مبارز نیز تنها یک بعد دارد: فداکار.

در کنار این تصور از مبارزه تصور دیگری وجود دارد - شاید اکنون بتوانیم بگوییم غلبه دارد - که مبارزه را نه در برابر زندگی بل در کنار زندگی جاگیر می‌کند. در این تصور، «زندگی» باید جریان معمولش را طی کند، مبارزه تنها تا جایی مجاز است که تکانی به جریان موزون «زندگی» وارد نکند و کم‌ترین تکان و تکانه‌ای (چه از جانب زندگی و چه از جانب مبارزه) موجب به حاشیه راندن هر چه بیشتر «مبارزه» به سود «زندگی» می‌شود. در اینجا مبارزه صرفاً مُسکن روزمرگی‌ای است که فرد زندگی می‌کند. مبارزه در این تصویر چیزی جز زینت و زُورُوق «زندگی» نیست. اما در تقابل با این تصورات خیالی، تصویر ماتریالیستی از مبارزه هم قرار دارد: مبارزه نه در برابر زندگی است و نه زیور زندگی است؛ مبارزه جان زندگی است؛ معادل زندگی است. ما به این تصویر آخر می‌پردازیم.

تجربه و زندگی

اگر بخواهیم، زیستن و زندگی را موضوع پرسش قرار دهیم، به این معنا که چه چیزی زندگی یک فرد

را از زندگی دیگری متمایز می‌کند، به احتمال بسیار چنین پاسخی دریافت کنیم: تجربیات مختلف انسان‌ها زندگی‌های متفاوتی را می‌آفریند. این مساله‌ای است که جان لاک نیز بر آن انگشت می‌گذارد و تمایز هویت‌های فردی را به واسطه‌ی خاطرات شخصی متفاوت افراد شناسایی می‌کند. اگر تجربیات مختلف تیغی است که زیستن‌ها را از همدیگر تمیز می‌دهد، اساساً خود تجربه چیست؟

چارچوب تجربه‌گرایانه (امپریستی)، تجربه را هر آن انطباعی می‌داند که از طریق یکی از حواس پنجگانه بر ذهن نقش می‌بندد. اما از این فهم فنی از کلمه که بگذریم، آیا «تجربه» که زندگی را بر مبنای آن تعریف می‌کنیم، می‌تواند به تکرار مثنی تأثرات حسی روزمره خلاصه شود؟ به دیدن آنچه قرار شده ببینیم، شنیدن آن چه مقرر شده بشنویم، انجام دادن آنچه مشخص شده انجام دهیم و...؟

پُر واضح است که وضعیت پر از تضادهایی است که مستعد بر هم زدن تجربه تکرار است. اما ایدئولوژی مسلط بر وضعیت، بر آن است که حتی همین تضاد و تکانه‌های وضعیت را طبیعی جلوه داده و آنها را درون مکانیسم‌های خود ادغام کند. در این حالت، روایت خطی تضادها، این تصور را ایجاد می‌کند که تضادها، چیزی غیر از روند طبیعی وضعیت نیستند. اساساً به همین خاطر است که «هنرمند مبارز» (در اینجا برتولت برشت) بین آنچه که روایت می‌کند و افرادی که مخاطب آن روایتند، «فاصله‌گذاری» می‌کند. برشت در صحنه اول «سستنا و قاعده» بازیگرانش را وا می‌دارد که هشدار ضروری را درباره‌ی نمایشی که اجرا می‌کنند به مخاطب بدهند: «داستان سفری را برای‌تان حکایت می‌کنیم... خوب بنگرید چه می‌کنند: رفتارشان به چشم‌تان عادی می‌نماید، ناهنجارش بیابید... در پس قاعده‌ی مسلم، نامعقول را تمیز دهید... به التماس از شما می‌خواهیم، در برابر حوادث هرروزه نگوئید: "طبیعی است" در عصری که آشفتگی فرمانروا و خون روان است... در عصری که خودکامگی قدرت قانون به خود می‌گیرد... هرگز نگوئید: "طبیعی است" تا هیچ چیز تغییرناپذیر شمرده نشود.»^۲

بی‌گمان «زندگی»‌های بسیاری به طریق «طبیعی» می‌گذرد: با «تجربه» تأثرات تکراری، «در اعماق

عادت‌ها». اما واقعیت این است که هیچ چیز این وضعیت طبیعی نیست. و گم شدن در چرخ دنده‌های این وضعیت هر چه باشد، زندگی نیست. تجربه تکرار و عادات، بر سازنده‌ی زندگی نیست، بل خوره‌ای است که زندگی را از درون می‌خورد. تجربه تنها زمانی معنا می‌یابد که «خلاف جریان» عادات و تکرار تثبیت شده‌ها باشد. به این معنا، تجربه در معنای دقیقش یعنی تجربه‌ای که بر سازنده‌ی زندگی است، همان کشف امر نو است. حیرت، شگفتی و اضطراب رو به رو شدن با شکاف‌ها و تضادها است. و مبارزه چیست، جز جسارت مواجه شدن با همین شکاف‌هایی که تمام هم و همیت وضعیت بر آن است که آنها را بیپوشاند. و زندگی غیر از این چه می‌تواند باشد؟ چه امری غیر از شورش و عصیان مدام «علیه هر آنچه ارتجاعی است» و تکاپو برای تحقق امر نو می‌تواند لحظه را پر بار کند.

چه میزان از زوال جسارت و فربه شدن سفاقت لازم است تا کسی جرات کند و روند تعبیه شده تلاش برای خوردن، خوابیدن، مدرک گرفتن، ازدواج کردن، بچه دار شدن، خانه‌دار شدن، ماشین‌دار شدن و در یک کلام تقلا برای حفظ حیاتی نباتی را زندگی بنامد؟ چه میزان از وقاحت لازم است تا کسی جسارت کند تمام این روندهای تعبیه شده به علاوه هرازگاهی بلند کردن کنترل شده صدایش در محیط‌های کنترل شده، غرغره‌های جمعی و دوستانه آخر هفته و نوشتن چند مقاله «انتقادی» در نشریات «انتقادی» را مبارزه بداند. زندگی، تماما و به تمامی - نه قسماً و بخشاً - مبارزه است. در این فهم از زندگی و مبارزه نمی‌توان از فدا کردن زندگی سخن گفت. مبارز زندگی‌اش را «فدا» نمی‌کند، بلکه از قضا آن را در مُشدترین و شورمندانه‌ترین حالتش زیست می‌کند. اما به شکل متناقضی داو قمار مبارز ماتریالیست تمام آن چیزی است که به آن وفادار است: زندگی که همان مبارزه است.

«شاهراه‌ها» و «سنگ‌فرش‌ها»

کلیشه‌ی عرفانی از مبارز سیاسی فناتیک، نسبت وثیقی با واقعیت مبارز ماتریالیست ندارد. آری! مبارز ماتریالیست، زندگی را در تمامیتش زیست می‌کند. او به زندگی و به مبارزه وفادار است و شور آن را در

هر لحظه از زندگی شکار می‌کند: چه در جنگ و مبارزه - در معنای اخصش - باشد، چه در کشف علمی یا فهم کشفی علمی، چه در شاهکاری هنری، چه در انفجار قهقهه نوزادی، چه در شادونوشی رفیقانه و چه در نگاه غریب و کلام آشنا و دستان نوازشگر معشوق.

دستان مبارز ماتریالیست، دستانی است که قلم را به ظرافت برای تحلیل واقعیت می‌چرخاند، همان دستانی که تفنگ را به دقت به سوی ارتجاع هدف می‌گیرد. این دستان همان دستانی است که خطوط تن معشوق را به همان دقت خطوط جزوات علمی مبارزاتی در خاطر دارد. مبارز ماتریالیست نه فقط برای «شاهراه‌های دور دست» که برای «سنگ‌فرش‌ها» و برای حفظ و احیای «هر چیز کوچک و هر چیز پاک» زندگی می‌کند. دوباره همان و باز هم همان: زندگی همان مبارزه است.

پرتزهای از مبارز ماتریالیست

زندگی همچنان ارزش زیستن دارد. یکی و تنها یکی از دلایلش، تبار و تاریخی است که میراث حال و آینده ما است. تبار مبارزانی که «تپرسیدند: «آن سوی مرگ چیست؟».../ پرسش دیگری آن‌ها را به خود مشغول داشته بود: چه خواهیم کرد پیش از این مرگ»^۳

بی‌تردید رفیق خلیفه مردانی یکی از همین مبارزان بود. او در آستانه‌ی بهار ۱۳۶۶ در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد. ما در آستانه بهاری که سی و چهارمین سالگرد جانباختنش است، پرتزه او که مبارزی ماتریالیست بود را برای تکمیل بحثمان ترسیم می‌کنیم:

مبارزی که به شکل جدی علم انقلاب را مطالعه کرد و برای عمل انقلاب آن را به کار بست. در دوران محصلی، کارگری، سربازی و تحصیلات دانشگاهی، مبارزه، رفاقت، آگاه شدن و آگاهی بخشی، زندگی‌اش بود. قلم را برای افشگری از ارتجاع هنرمندانه می‌چرخاند، همانطور که در ساخت کوکتل مولوتوف و بمب دستی نیز مهارت مثال‌زدنی‌ای داشت. دوره فشرده‌ای از تاریخ را زیست و در زندگی، در مبارزه، پیچ و خم‌های زیادی را از سر گذراند. اما در مقابل آنها کمر خم نکرد، بلکه آبدیده شد. پس از قیام آمل و ضربات وارده

است. در میان بریگادهای گوناگون کمون خلق، نه تنها در زمینه مقدار زمین دارایی هر یک تفاوت موجود است بلکه حتا زمانی که تفاوتی در مقدار زمین و مقدار کاری که می‌کنند موجود نیست، بخاطر تفاوت در حاصل‌خیزی و موقعیت جغرافیایی زمین‌ها، اختلاف درآمد به وجود می‌آید. ... این مقوله‌ها نشان می‌دهند که در چارچوب مالکیت کلکتیو، حق بورژوازی هنوز کاملا از بین نرفته است.» (همانجا) در شماره آینده، به مبحث «حق بورژوازی» و زمینه‌های احیاء سرمایه‌داری در یک کشور سوسیالیستی می‌پردازیم.

پانویس‌ها

۱. نقل شده در فصل سوم کتاب «شانگهای» از مقاله «مساله دهقانی در آلمان و فرانسه»، جلد سوم آثار منتخب مارکس و انگلس، ص ۴۷۰
 ۲. بورژوازی بین‌المللی «جهش بزرگ به پیش» را یک فاجعه خوانده است و دست مایه‌اش در این تحریف و دروغ‌پردازی، بحران غذایی که در فاصله ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰ به وجود آمد. بله در جریان «جهش بزرگ به پیش» بحران تولید مواد غذایی سربلند کرد که حتا موجب مرگ و میر از گرسنگی در برخی مناطق شد. طبق معمول، بورژوازی بین‌المللی ارقام مرگ و میر در این بحران را ضربدر میلیون کرده و آن را نتیجه، تغییر مالکیت خصوصی «مقدس» و استقرار مالکیت سوسیالیستی دانسته است. در حالی که عامل اصلی این بود که درست در همان زمان، خشکسالی و سیل نیمی از زمین‌های زراعی چین را فرا گرفت. در «جهش بزرگ به پیش» اشتباهات خود حزب و مائوتسه دون نیز مزید بر علت شد و بحران غذایی را تشدید کرد. به طور مثال، نیروی کار بیش از اندازه ای از بخش زراعی به پروژه‌های غیر کشاورزی اختصاص داده شده بود که به تولید مواد غذایی لطمه زد. کمون‌ها بیش از اندازه بزرگ شده و این امر مشکلات زیادی در زمینه مدیریت تولید غلات به وجود آورد. تمامی این اشتباهات را مائوتسه دون شخصا بر عهده گرفت و اصلاح سریع سیاست‌ها برای مقابله با بحران آغاز شد و به سرعت بر بحران غلبه کردند. برای بحث مفصل در مورد «جهش بزرگ به پیش» به کتاب «تاریخ واقعی کمونیسم» به قلم ریموند لوتا در کتابخانه وب‌سایت حزب کمونیست ایران (م ل م) رجوع کنید.

ادامه «واقعیت کمونیسم»

به نظام مالکیت سوسیالیستی تمام مردم را طی کرد. در مورد این فرآیند عظیم که در تاریخ بشر بی‌نظیر است، کتاب شانگهای بر دو نکته مهم تاکید می‌گذارد. یکی از آنها این است که این فرآیند استقرار درجه‌بندی شده مالکیت سوسیالیستی، به تناسب رشد نیروهای مولده و بالا بردن آگاهی سوسیالیستی توده‌های دهقان پیش رفت. و نکته دیگر این که، این کتاب هرگز تضامندی این تحولات را از نظر دور نمی‌دارد. با خواندن کتاب می‌فهمیم که کمونیست‌های مائوتیست چگونه با حل یک معضل و پیشروی، متوجه ضرورت‌های جدید می‌شدند. به طور مثال، کتاب شانگهای می‌نویسد: «اگرچه نظام سوسیالیستی مالکیت کلکتیو توسط توده‌های کارکن، و نظام سوسیالیستی مالکیت همگانی، دو شکل از مالکیت سوسیالیستی همگانی هستند اما تفاوت‌های مهمی میان آنها موجود است. ابزار تولید اقتصاد کلکتیوی جزو دارایی همگانی توده‌های کارکن تمام کشور نیستند بلکه دارایی توده‌های کارکن در این یا آن واحد اقتصاد کلکتیوی هستند. بنابراین، نیروی انسانی و مواد خام و منابع مالی را نمی‌توان بدون مابه‌ازا، میان بخش‌های دولتی و کلکتیو اقتصاد ... و میان واحدهای مختلف اقتصاد کلکتیو، نقل و انتقال داد. مالکیت سوسیالیستی کلکتیوی توده‌های کارکن، یک شکل از مالکیت سوسیالیستی است که درجه پائینی از مالکیت همگانی و درجه بالاتری از علائم جامعه کهنه را دارد. در درون هر واحد از اقتصاد کلکتیوی، میان توده‌های کارکن در آن واحد، در زمینه مالکیت بر ابزار تولید، برابری موجود است (زمین، ابزار و غیره دارایی کلکتیو تمام افراد آن واحد است). اما میان واحدهای گوناگون اقتصاد کلکتیو، در رابطه با مالکیت بر ابزار تولید نابرابری موجود

از زندان رد می‌کردند. خلیفه به من گفت: روی این سکه پنج تومانی چیزی حکاکی کن تا برای فرزند یکی از رفقای جانباخته به بیرون بفرستیم. یکطرفش را ستاره پنج پُر حکاکی کردم. ولی هنوز شعاری تعیین نکرده بودیم. خلیفه یک نصف روز فکر کرد. آخرش گفتیم: بنویسیم "بابا به ما یاد داد!" از خوشحالی به هوا پرید و گفت: خودشه! این شعار را نوشتیم و زیرش کلمه اوین را حک کردیم و تاریخ گذاشتیم. همان روز خلیفه را برای اعدام بردند و سکه دست ما ماند.»^۵ رفیق خلیفه مردانی، یکی از خیل مبارزانی بود که بخت و فضیلت آن را داشت که به واقع تجربه کند، زندگی، مبارزه و تناقض درونی این نسبت بگوییم، نتوانیم جان مطلب را چنان که او بیان کرد توضیح دهیم: «آزمایش‌های مهمتری در پیش دارید که موفقیت در آنها بدون شک مهمتر از صرفا زنده بودن است و بنابراین به قیمت جان خواهد بود. آنگاه است که آدمی می‌فهمد زندگی زیبا است و چرا!»^۶ او زندگی‌اش را زیبا زیست و ما می‌دانیم چرا!!

پانویس‌ها

۱. از شعر «کاروان» - هوشنگ ابتهاج
 ۲. برشت، برتولت (۱۳۴۸) استشنا و قاعده، ترجمه: م.ا. به آذین، انتشارات آگه
 ۳. از شعر «آن پرسیدند آن سوی مرگ چیست؟» - محمود درویش
 ۴. بخشی از نامه رفیق خلیفه مردانی، نشریه حقیقت. دور دوم. شماره ۲۰. مرداد ۱۳۷۰
 ۵. برگرفته از وبلاگ «خاطرات زندان»
 ۶. بخشی از نامه رفیق خلیفه مردانی، منتشره در حقیقت شماره ۲۰ مرداد ۱۳۷۰

از سوی فاشیسم اسلامی بر اتحادیه کمونیست‌ها یکی از رهبرانی شد که وظیفه خطیر بازماندهی را عهده دار شد. سال ۶۴ به زندان افتاد. او که مبارز بود و ماتریالیست، می‌دانست که شکست، خود بخشی از زندگی و بخشی از مبارزه است، اما پیروزی بزرگ را در ادامه زندگی و ادامه مبارزه می‌دید. مبارزات رفیق خلیفه مردانی در زندان ادامه یافت. از مبارزانی از جنس رفیق خلیفه چیزی غیر از این انتظار نمی‌رفت که در مقابل حملات ارتجاع در زندان از راه رهایی و انقلاب، دفاع سیاسی و ایدئولوژیک کنند. او نه تنها در مقابل نعره نعلینی‌ها سر خم نکرد، بلکه در مقابل تهدیدات و شکنجه‌های آنها که بر زندانیان سیاسی تحمیل می‌شد، به همراه تنی چند از رفقای دیگر - از جمله رفیق منصور قماشی - سلسله اعتصابات را در زندان به راه انداخت. مضافا او خود نوشته بود که «فهمیدن واقعیت، قدم اول حقیقت بین بودن است... و اگر به حقیقت جویی نینجامد، حتما به تسلیم طلبی می‌کشد.»^۴ و در زندان با همان شور و اشتیاق و با توان بالای تئوریکش آخرین بحث‌های نظری را با سایر رفقای همبندش مطرح می‌کرد. رفیق خلیفه مردانی همه اینها بود، اما چیزی از این پرتره جا مانده؛ ترسیمش کنیم. آنگونه که بود: کسی که روز را با شکنجه پاسداران سر می‌کرد، و شب هنگام شاهد اعدام رفقای بود، کسی که از بحث سیاسی و ایدئولوژیک زیر شکنجه بر می‌گشت و به بحث تئوریک با همبندی‌ها می‌پرداخت. خلیفه مردانی همه اینها بود و باز چیزی بیش از این بود. او کسی بود که چند ساعت مانده به اعدامش، ساعت‌ها را صرف این کرد که چه چیزی، به یادگار، برای کودک رفیق جانباخته‌اش بفرستد: «آخرین خاطره‌ای که از خلیفه دارم روزی بود که اعدامش کردند. فردایش روز ملاقات بود. بچه‌ها معمولا کاردستی‌های کوچکی همراه با شعار درست می‌کردند و به بیرون

گزارش و مصاحبه، تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، اظهار نظرات نقادانه و پیشنهاد، طرح و عکس و آثار هنری نگارشی خود را می‌توانید به ایمیل آدرس زیر ارسال کنید و در پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com
 weblog: n-atah.blogspot.com

تعیین حداقل دستمزد ۱۴۰۰

سهراب سلمی

حداقل دستمزد برای سال ۱۴۰۰ تعیین شد. در روندی که از سال ۱۳۵۰ تاکنون در ایران به تبعیت از بسیاری از کشورهای جهان و با توصیه سازمان بین‌المللی کار (ILO) در جریان است، «شورای عالی کار» متشکل از نمایندگان کارفرمایان، کارگران و دولت در ابتدای هر سال، حداقل دستمزد دریافتی کارگران را تعیین می‌کند. بنا بر اصل قانون کار، این حداقل دستمزد، بدون در نظر گرفتن شرایط جسمی و روحی کارگران و ویژگی‌های کار محول شده باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانوار سه نفره را تأمین کند.

میزان حداقل حقوق پایه در سال جدید، دو میلیون و ششصد و پنجاه و پنج هزار تومان مشخص شده است که برای فرد دارای یک فرزند و با سابقه کار یکساله به مبلغ چهار میلیون و صد و نود هزار تومان می‌رسد. این مبلغ در مقایسه با سال گذشته حدود چهار درصد افزایش داشته است که بالاترین در تاریخ تعیین حداقل دستمزد است. اما این تنها یک بخش ماجرا است. در واقع در خلال چانه‌زنی‌های نمایندگان گروه‌های ذینفع در شورای عالی کار، قانون عالی شوراهای اسلامی کار، هزینه سبد معیشت کارگران را نه میلیون تومان برآورد کرده بود و در کمیته دستمزد شورای عالی کار بر روی مبلغ حدود شش میلیون و نهصد هزار تومان به توافق رسیدند اما در نهایت شورای عالی کار نظر کمیته دستمزد این شورا را هم نپذیرفته و حداقل دستمزد را با حدود سه میلیون تومان کمتر به تصویب رساند. مبلغ هزینه سبد معیشت با روش‌های محاسبه گوناگون توسط مراجع مختلف، هیچگاه کمتر از هشت میلیون تعیین نشده است و این یعنی افراد با درآمدی کمتر از این مبلغ زیر خط فقر قرار می‌گیرند. شورای عالی کار علی‌رغم تمام نظرات کارشناسی ارائه شده به شورا و تعیین مبلغ نزدیک به هفت میلیون تومان

توسط کمیته دستمزد شورا، مبلغ پایه را زیر سه میلیون اعلام کرد که با احتساب مواردی مانند حق مسکن، بن کاری و پایه سنوات برای خانواده سه نفری، مبلغ حدود چهار میلیون و دویست هزار تومان خواهد بود. یعنی کمتر از هزینه نصف سبد معیشت خانواده! حداقل دستمزد تصویب شده در جمهوری اسلامی برای سال آینده، که باید تأمین کننده نیازهای تعریف شده خانواده در قالب سبد معیشت باشد، تنها می‌تواند نیازهای خانواده برای بقا را برآورده کند و برای تأمین همه نیازهای خانواده نیاز به شغل دوم است. این در حالی است که نرخ بیکاری به طور متوسط حدود بیست و پنج درصد است و جامعه ایران با شتاب در فقر فرو می‌رود.

برای آنکه بتوان رابطه بین حداقل دستمزد و فقر فزاینده در ایران و دلایل این فقر را بهتر دید، باید اقتصاد ایران را در بستر جهانی مورد مطالعه قرار داد. در واقع جمهوری اسلامی با داشتن اقتصادی تبعی در ساختار نظام جهانی، تمام سیاست‌های کلان اقتصادی و تصمیمات تأثیرگذار در این حوزه را عمدتاً بر اساس وابستگی ساختاری اقتصادش به سیستم سرمایه‌داری جهانی اتخاذ می‌کند. به گونه‌ای که پاسخگوی نیازهای این سیستم باشد. به همین دلیل است که می‌بینیم کارگران و مزدبگیران در همه کشورهایی که در ساختار جهانی دارای اقتصادی تبعی هستند، وضعیت اسفناکی دارند و فقر به معضل جهانی تبدیل شده است که هر روز ابعادش گسترده‌تر می‌شود. آنچه که در اقتصاد ایران در جریان است مورد منحصر به فردی نیست و عمومیت جهانی دارد. سیستم سرمایه‌داری با گسترش در سراسر جهان و با قرار دادن هدف کسب حداکثر سود در رأس و در اثر فشار ناشی از رقابت میان سرمایه‌های متعدد و تضاد آنارشی و ارگانیزاسیون، خیل عظیمی از توده‌های مردم را به ارتش ذخیره کار تبدیل نموده است. افراد حتی امکان تحت استثمار قرار

گرفتن را هم ندارند و در صورت یافتن شغل، دستمزدها کفاف مخارج‌شان را نمی‌دهد.

آنچه که در کارگاه‌های عرق‌ریزان ایران رخ می‌دهد، مشابه کارگاه‌های چین، اندونزی، پاکستان، برزیل، آفریقای جنوبی و بسیاری نقاط دیگر جهان است. گسل فقر و بیکاری در ایران که به نقطه انفجار رسیده است و اثرات آنرا در حضور گسترده اقشار کم‌درآمد در اعتراضات مختلف می‌بینیم، ناشی از ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری تحت رژیم جمهوری اسلامی است که با بندهای فراوانی به سیستم سرمایه‌داری جهانی متصل است. اختلافات سیاسی جمهوری اسلامی با آمریکا و شرکایش و تأثیر آن بر اقتصاد ایران از یکسو و فساد گسترده در ساختار جمهوری اسلامی از سوی دیگر و همچنین هزینه‌هایی که جنگ‌های نیابتی و حضور نظامی جمهوری اسلامی در منطقه به اقتصاد ایران وارد می‌کند، همگی از عوامل تشدیدکننده شرایط بد اقتصادی و معیشتی مردم هستند. اما آنگونه که سران رژیم تبلیغ می‌کنند به هیچ‌وجه عامل اصلی این شرایط نیستند. علت اصلی وضعیت اقتصادی، نتیجه ماهیت سیستم سرمایه‌داری است که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی ابعاد حدادتی هم به خود گرفته است.

در شرایطی که اقتصاد جهانی متأثر از همه‌گیری کرونا رشدی منفی دارد و معیشت مردم در اکثر کشورهای جهان با مشکل روبه‌رو شده است، تصمیم شورای عالی کار که منعکس‌کننده اراده و منافع سرمایه‌داران و دولت جمهوری اسلامی به عنوان بزرگترین کارفرما در ایران است، پیامی روشن از سوی دولتمردان جمهوری اسلامی به مردم است. پیامی مبنی بر اینکه حتی در شرایط خاص همه‌گیری و همچنین در گیر و دار اختلافات شدید سیاسی در سطح جهانی و علی‌رغم اعتراضات گسترده مردم به شرایط اقتصادی و معیشتی، آنچه برای صاحبان قدرت در اولویت قرار دارد، کسب حداکثر سود ممکن و تأمین منافع طبقه سرمایه‌داران است. حتی اگر این حداکثر سود به قیمت معیشت، سلامت و جان مردم تمام شود.

برای غلبه بر گسل فقر و بیکاری که خود در رابطه‌ای تنگاتنگ با دیگر گسل‌های جامعه ایران قرار دارد، نه می‌توان به بهبود روابط ایران و آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی امید بست

و نه به تغییر کابینه دولت جدید در ایران و اتخاذ سیاست‌های جدید اقتصادی. جمهوری اسلامی در طول حیاتش نشان داده است که جدا از اینکه چه روابطی در سطح جهانی دارد و اقتصادش در چه وضعیتی به سر می‌برد، اولویتش حفظ نظامش، کسب حداکثر سود از به کارگیری نیروی کار داخلی و غارت منابع کشور و فروش آن در بازارهای جهانی و تخصیص منابع مالی و درآمدهای کشور در پیشبرد اهداف سیاسی در داخل و خارج کشور است و این امر را حتی در بدترین شرایط اقتصادی هم مقدم بر زندگی معیشت مردم می‌داند. جمهوری اسلامی علیرغم داشتن اختلافات ایدئولوژیک با آمریکا و دولت‌های اروپایی، هیچ مشکلی با سیستم سرمایه‌داری ندارد. این نظام تمام قوانین بازار آزاد جهانی و شیوه تولید سرمایه‌داری را با حداکثر توان به کار می‌گیرد و برای کسب حداکثر سود ممکن، با اعمال فشار بر کارگران و مزدبگیران و با تصویب قوانینی مانند حداقل دستمزد، به طور مستقیم معیشت و زندگی مردم را هدف گرفته و با تکیه بر سیستم امنیتی و نظامی خود، هر گونه اعتراض، تجمع، دادخواهی، حق‌طلبی و اعتصاب را به شدت سرکوب می‌کند.

تا زمانی که روابط اقتصادی حاکم بر جامعه ایران مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری است، هیچ چشم‌اندازی برای تغییر شرایط اقتصادی در مسیر ریشه کن شدن فقر و بیکاری و فلاکت و به نفع اکثریت کارگران و زحمتکشان نمی‌توان تصور کرد. تنها راه برون رفت از این وضعیت و غلبه بر گسل فقر و بیکاری و دیگر گسل‌های جامعه ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی و تغییر بنیادین در روابط اقتصادی جامعه ایران است. تنها برقراری روابط تولید سوسیالیستی است که می‌توان بر رنج‌هایی که مردم زیر سلطه نظام سرمایه‌داری جهانی متحمل می‌شوند پایان داد. پایان دادن به استثمار و فروش نیروی کار توسط خیلی عظیمی از مردم و کنترل محصول توسط عده‌ای قلیل، و به جای آن برقراری شیوه تولیدی که در آن مردم در مشارکت همگانی و به قصد برآورده نمودن نیازهای جامعه به صورتی هدفمند کار و تولید نمایند، دورنمایی است که تنها در سوسیالیسم محقق می‌شود. ●

آیت الله آنتونی بلینکن و تشکیل شورای فقها در افغانستان!

بورژوازی آمریکا در خاورمیانه معتاد به دو چیز است: یکم تجاوز نظامی و دوم اتحاد با تبه‌کارترین نمایندگان سیاسی و اجتماعی طبقات استثمارگر در این کشورها. هر دو جناح امپریالیسم آمریکا آن را به نمایش گذاشته‌اند. امپریالیسم آمریکا، اعتیاد اتحاد با اسلامگرایان در افغانستان را از دوران «جنگ سرد» با شوروی دارد. شوروی در آن زمان یک کشور سرمایه‌داری امپریالیستی سکولار و بی‌دین بود و دولت ایالات متحده برای بسیج ایدئولوژیک مردم آمریکا جهت رقابت‌های امپریالیستی‌اش با شوروی و کشتن و کشته شدن برای بورژوازی آمریکا در صورت بروز احتمالی جنگ جهانی، شوروی را «شیطان کمونیست» خواند. آمریکا همچنین برای مقابله با نیروهای کمونیست و چپ و جریانات طرفدار سوسیال امپریالیسم شوروی در خاورمیانه و شمال آفریقا، دمیدن به رشد اسلامگرایی را پیشه خود کرد. در ایران، راه را برای قدرت‌گیری خمینی و دارودسته‌اش باز کرد. در افغانستان انواع جنگ‌سالاران جهادی را به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها مجهز کرد و از طریق عربستان و پاکستان، برای تعلیم و پرورش بچه‌طالب‌ها، مکتب خانه‌های اسلامی به راه انداخت. پس از سقوط رژیم وابسته به شوروی، زلمی خلیل‌زاد نماینده ویژه آمریکا در امور افغانستان، اندر «محسنات طالبان» گزارشی به حکومت آمریکا نوشت و جایگزینی احزاب جهادی با طالبان را که در اسلامگرایی «جدی‌تر» بودند را به حکومت آمریکا پیشنهاد داد. (انوشه ۱۳۹۹)

و اینک آنتونی بلینکن وزیر امور خارجه دولت جو بایدن در نامه هفتم مارس ۲۰۲۱ به اشرف غنی گفته است که دولت آمریکا

قصد دارد تغییرات بسیار جدی در افغانستان به وجود آورد و به غنی دستور می‌دهد که همراه شود و به این ترتیب از خودش «قابلیت رهبری» نشان دهد! مسأله عمده، ادبیات استعماری و زورگویانه بلینکن نیست بلکه در محتوای این «تغییرات جدی» است. در این نامه، بلینکن از طرف دولت بایدن به سران جمهوری اسلامی افغانستان که پیشاپیش قوانین اساسی‌اش منوط به اسلام است، دستور می‌دهد که یک قانون اساسی جدید بنویسند که غلظت اسلامگرایی‌اش بیشتر شود و بدین منظور «شورای فقها» با حق وتوی تمام قوانین دیگر تشکیل دهند. در ماده اول بخش اول طرح دولت بایدن برای افغانستان «جدید» آمده است که این شورای عالی فقه اسلامی در همه ساختارهای حکومتی و محلی ناظر خواهد بود و برای اطمینان از انطباق حرکت هر جنبه‌ای با عقاید و احکام اسلامی، این شورا باید همه مسوده‌های تقنینی، فرامین و مقررات را بررسی کند. در ضمن گفته می‌شود رهبر طالبان، ریاست این شورای فقها را به عهده خواهد داشت. دستورات بلینکن شامل این هم هست که عده‌ای از اعضای طالبان را بدون انتخابات به پارلمان شوراها، ایالتی و ولایتی راه دهند یا آنها را منحل کنند.

تعجب نباید کرد! دموکراسی آمریکایی برای افغانستان یا هر کشور دیگر در «جهان سوم» که مشمول مراحل تجاوز نظامی آمریکا بوده است، همیشه همین محتوا را داشته و در افغانستان این دموکراسی، شامل سنگسار و به آتش کشیدن زنان و به دلخواه بمباران اهالی روستاهای «مظلون» به طرفداری از طالبان، بوده است. این واقعیت را فقط

کسانی می‌توانند نبینند و چشم بر آن فرو ببندند که بخشی از طبقه حاکمه افغانستان و ریزه‌خوارانشان باشند. یا عده‌ای خود فریب که فکر می‌کنند «دو دهه دموکراسی» در افغانستان حاکم بوده است. دور میز به اصطلاح «صلح با طالبان» و در واقع میز تخاصم با اکثریت مردم افغانستان به ویژه زنان و جوانان، کسانی نشسته‌اند که پیش‌تری ارزش برای زندگی و حیات مردم افغانستان قائل نیستند؛ آمریکا، روسیه، چین، ایران، پاکستان و باندهای مافیایی حکومت فعلی افغانستان و جانین طالبان. در این میان، عده‌ای زن مدعی دغدغه حقوق زنان، خواهان نشستن بر سر این میز و پذیرش در این جمع هستند! برخی از آنها چنان در توهمات خطرناک یا منافع کلان پدرانشان غوطه‌ور هستند که حتا گوشه‌ای از واقعیت را نمی‌بینند و می‌پرسند: «آیا این شورا، اسلام طالبانی را وارد سیستم قانون‌گذاری افغانستان خواهد کرد و خشونت علیه زنان قانونمند و سیستماتیک خواهد شد؟» (مهربان ۱۳۹۹)

امپریالیسم آمریکا و جنگ افروزی‌های معضل‌سازش

آمریکا در سال‌های «جهاد علیه کفار کمونیست» به اسلامگرایان و طالبان کمک کرد تا به قدرت برسند، بعد در اکتبر ۲۰۰۱ افغانستان را اشغال کرده و طالبان را از قدرت راند، سپس رژیم فعلی دست نشانده‌اش را در این کشور بر جای آن نشاند و اینک با طالبان مذاکره می‌کند تا حکومت اسلام‌گرای غلیظ‌تری در افغانستان به وجود بیاورد! همه اینها بخشی از سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه است جهت برداشتن موانع مقابل پای منافع و اهداف و طرح‌های

امپریالیسم برای سلطه بلامنازع بر جهان. اما همه این‌ها تبدیل به معضلی بر گردن آمریکا شد. رفیق آواکیان در تحلیل از جنگ‌های آمریکا در خاورمیانه، می‌نویسد: «با تجاوز به عراق و افغانستان آن هرج و مرجی را که می‌خواستند تمام کنند بیشتر کردند. فکر می‌کردند بر پایه پیروزی نظامی می‌توانند رژیم‌هایی را مستقر کرده و آن‌ها را دموکراسی بنامند. نقشه‌ها و اهداف آنها استقرار شکل‌های ظاهری دموکراسی بورژوازی در ترکیب با «اقتصاد بازار آزاد» بود و فکر می‌کردند با این ترکیب «میز قمار را اداره خواهند کرد» و از عراق به دیگر نقاط خاورمیانه رفته و همان «الگوی» اجتماعی را تحمیل خواهند کرد. این طور نشد و اکنون با نتایج و پیامدهای آن واقعیت مواجه هستند.» (آواکیان ۱۳۹۵: ۱۴)

و ادامه می‌دهد:

«امپریالیست‌ها در تجاوز و اشغال خبره‌اند. اما بعد از آن در باتلاق گیر می‌کنند و همه علیه‌شان شورش می‌کنند و قادر به تامین «صلح» و تحمیل تغییرات از بالا طبق منافع خودشان نیستند. تحمیل تغییرات "از بالا به پایین" اصلا راحت نیست و اشغالگران امپریالیست فقط از این طریق می‌توانند تغییراتی را تحمیل کنند... شوروی‌ها در دوره اشغال افغانستان دست به اصلاحاتی به مراتب بیشتر، به ویژه در رابطه با زنان زدند. این اصلاحات از جمله عواملی بود که بنیادگرایان اسلامی را عصبانی کرد. شوروی هم اینکار را از بالا به پایین انجام داد و از طریق تجاوز و اشغال و کودتا و غیره تحمیل کرد ولی بعد از آن نتوانست این رفرم‌ها را به این طریق پیش ببرد و یک حاکمیت با ثبات ایجاد کند. در نتیجه عقب نشست و با اسلام‌گرایان

سازش کرد. واضح است که اشغال افغانستان توسط شوروی ذره‌ای به انقلاب در چین شباهت نداشت. زیرا انقلاب چین انقلابی از "پایین" بود و توده‌ها را به لحاظ سیاسی آگاه و بسیج کرد و به توده‌های آگاه تکیه کرد تا تغییرات رادیکال را نه فقط در عرصه روابط اقتصادی بلکه در عرصه روابط اجتماعی و رسوم و فرهنگ و غیره پیش ببرد» (همان ۱۰-۱۱)

جنایت علیه مردم افغانستان؛ نه میبخشیم و نه فراموش می‌کنیم

هر کاری را که امپریالیسم آمریکا انجام بدهد، راه فعلی را ادامه دهد یا تلاش کند راه دیگری برای بیرون آمدن از اشغال افغانستان و عراق بیابد و اهدافش را به شکل کمابیش تعدیل یافته‌تری از راه‌های دیگر پیش ببرد، در هر حالت راه برون رفت راحتی از این اوضاع را ندارد. چرا که «پیشاپیش در نتیجه این سیاست، تضادهای کل منطقه حادث شده است. نه فقط در این منطقه بلکه ورای آن تضادها حادث شده‌اند و این ادامه یافته و حادث خواهد شد هر چند الزاما اوضاع در یک خط مستقیم حرکت نخواهد کرد بلکه بیشتر به شکل پیچ و خم و به شکل حرکت موج یعنی با افت و خیزهای نسبی پیش خواهد رفت اما در کل تضادها حادث خواهد شد.» (همان ۱۸)

علاوه بر این، همه قدرت‌های امپریالیستی وارد بازی استفاده از مهره اسلام‌گرایی شده‌اند. آمریکا از جهادی‌های افغانستان علیه شوروی سابق استفاده کرد و حتی به رشد اسلام‌گرایان در جمهوری‌های آسیایی مرکزی و قفقاز در منطقه چین در داغستان کمک کرد. اسلام‌گرایان چین، بعد از فروپاشی شوروی و تشکیل جمهوری روسیه به مدت چند سال ارتش روسیه را درگیر جنگ کردند. امروز آمریکا تلاش می‌کند در میان مسلمانان ایغور نفوذ کند و امپریالیسم چین در همان حال که اویغورها را در اردوگاه‌ها زندانی کرده است، به رشد نیروهای موسوم به داعش در

شمال افغانستان یاری می‌رساند. ایران، پاکستان، عربستان و ترکیه همگی جنگ سالاران مزدور اسلام‌گرایی خود را چه در میان طالبان یا گروه‌های مشابه دارند و سازمان‌های امنیت این کشورها آنها را تأمین و اداره می‌کنند.

افغانستان بیش از چهل سال است که عرصه اشغالگری، جنگ و تجاوز قوای امپریالیستی و اسلام‌گرا از ارتش امپریالیستی شوروی و دولت دست‌نشانده خلقی‌ها تا اسلام‌گرایان مرتجع جهادی و تنظیمی و طالبان و ارتش آمریکا و ناتو بوده است. دولت‌های مرتجع ایران، پاکستان، عربستان سعودی و غیره هم هر یک به سهم خود در خون و آتش تحمیل شده به مردم افغانستان نقش داشته‌اند. فقط مردم افغانستان نیستند که به یک انقلاب واقعی نیاز دارند، بلکه بشریت تحت ستم و استثمار در تمام دنیا به آن نیاز دارد.

برای رسیدن به صلح، باید انقلاب کرد

صلحی در کار نخواهد بود. برای رسیدن به صلح، باید انقلاب کرد. آنچه در افغانستان جریان دارد جنگ طبقاتی پیچیده‌ای است که اشغال نظامی بخشی از آن است. در این جا جدال دو نیروی اجتماعی منسوخ و پوسیده امپریالیسم و اسلام‌گرایی، صحنه سیاسی را اشغال کرده است. سمت‌گیری با هر یک، با امید به صلح و آرامش، قطعا به تقویت هر دو طرف منجر خواهد شد و صلحی هم در کار نخواهد بود. همانطور که در چهل و چندسال گذشته تجربه کرده‌ایم. برهم زدن این وضعیت، در گروهی آن است که صدایی بلند شود که منافع اساسی مردم افغانستان را به طور روشن و تیز بیان کرده و برایش مبارزه کند. این امر نه فقط نیاز مردم افغانستان بلکه نیاز مردم کشورهایمانند ایران هم هست که حکومت‌های شان در چهل و اندی سال گذشته در جنایت علیه مردم افغانستان و ویرانی آن شریک بوده‌اند. همه مردم تحت ستم و

استثمار دنیا نیاز دارند که چنین صدایی در افغانستان بلند شود و نگذارد توده‌های مردم پیاده‌نظام این یا آن جنگ سالار اسلامی یا ارتش‌های کشورهای امپریالیستی شوند. نیروهای طرفدار کمونیسم نوین می‌توانند و ضروری است که جسورانه بدیل سیاسی، ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی کیفیتا متفاوتی را در مقابل این دو قطب منسوخ طرح کنند و موج وار توده‌های مردم به ویژه جوانان را به آن آگاه کنند و نیروهای شان حول جنگ برای تحقق آن را سازماندهی کنند. جهش در آگاهی توده‌های مردم در مورد امپریالیسم و اسلام‌گرایی، گام بزرگی به جلو و به سوی رهایی خواهد بود. در نقد و افشای امپریالیست‌ها و اسلام‌گرایان، سیاست‌ها و ماهیت شان، اهداف و برنامه‌های شان، زنان و مردان جوان باید پیش‌تاز باشند و توهم‌پراکنی در مورد «دموکراسی» آمریکایی و «صلح» با طالبان را تحمل نکنند. همانطور که رفیق ناوک در مقاله «سپنتا: صنعت‌گر جعل تاریخ کمونیسم» اعلام کرده است:

مردم افغانستان و جهان هیچ چاره‌ای ندارند، جز انقلاب کمونیستی. به گفته باب آواکیان تنها انقلاب کمونیستی از پس این همه جنایات، بی‌عدالتی‌های فاحش و تضادهای عمیقی که دنیای کنونی و سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی را رقم می‌زند، برمی‌آید. سیستم سرمایه‌داری-امپریالیستی کماکان حاکم بر جهان است و هزینه موجودیتش را توده‌های بشر با رنج خود می‌پردازند. امروز مردم افغانستان و جهان با دو حقیقت روبرو اند: حقیقت اول این است، که نوع بشر، توده ستمدیده بشری و نهایتاً کل نوع بشر واقعا نیاز به یک انقلاب و کمونیسم دارند. حقیقت دوم سنتز نوین کمونیسم است، که از نظر روش و رویکرد به فهم و دگرگونی جامعه بشری و کاربرد این روش و رویکرد در حل تضادها و مشکلات مهم انقلاب، یک جهش کیفی و قطعی در فرایند تکاملی علم کمونیسم را نمایندگی

می‌کند». (ناوک ۱۴۰۰)

پانزده سال پیش باب آواکیان در تحلیل از تجاوز آمریکا به افغانستان و عراق گفت:

اگر در مقابل آن چه باید بایستیم، ایستادگی و مقاومت نکنیم، یاد خواهیم گرفت بپذیریم یا مجبورمان خواهند کرد بپذیریم. اگر انسان با جنایتی مبارزه نکند، و ابزار مبارزه با آن را فراهم نکند، برای مقاومت در مقابل آن و ایجاد یک اپوزیسیون سیاسی گسترده تلاش نکند، آن‌گاه نه تنها در مقابله با آن جنایت خیلی عقب می‌افتد بلکه در مقابله با جنایت‌هایی که در ادامه آن خواهد آمد و در واقع از این طریق برای آن‌ها زمینه‌چینی می‌کند نیز عقب خواهد ماند. این دینامیک، بخش مهم از دینامیکی است که این روزها با آن مواجهیم. آن چه دیروز یک جنایت بود امروز نهادینه شده و تبدیل به یک واقعیت شاخص‌گذاری شده می‌شود... هرکسی با احساسات مترقی و هر کسی با جهت‌گیری انقلابی حتما با دیدن این وضعیت دچار کابوس می‌شود و اگر نشود معلوم است که یک جای کارش می‌لنگد.» (آواکیان. ۱۳۹۵: ۷۶) •

منابع

- آواکیان، باب (۱۳۹۵) راهی دیگر. ترجمه منیر امیری. نشر آتش
انوشه، ژیللا (۱۳۹۹) جنگ افغانستان زخمی بر پیکر بشریت که باید التیام یابد. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
مهربان، عطیه (۱۳۹۹) جایگاه زنان در طرح تازه صلح آمریکا برای افغانستان در کجاست؟ ۱۹ اسفند ۱۳۹۹
ناوک (۱۴۰۰) سپنتا: صنعتگر جعل تاریخ کمونیسم. وبسایت حزب کمونیست ایران (م ل م)

وقتی در فضای مجازی شرح بیماری نادر چشمی^۱ سمیه کارگر یکی از زنان شجاع زندانی سیاسی را خواندم، عزم کردم یادداشتی در مورد جایزه نوبل شیمی ۲۰۲۰ که به دو زن دانشمند تعلق گرفت بنویسم. در ادامه ربط این دو موضوع را خواهید خواند.

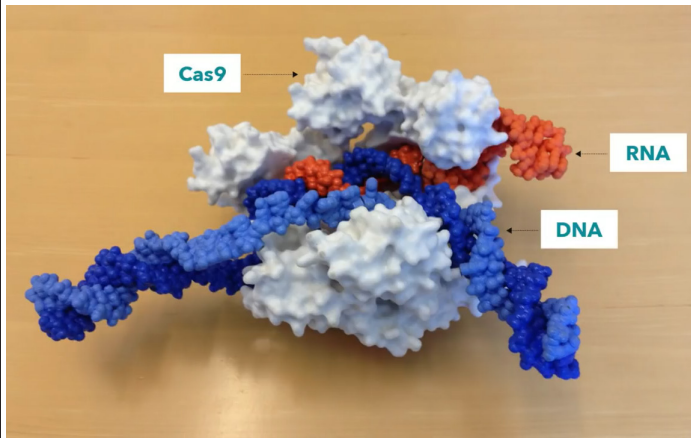
در مهرماه ۱۳۹۹ امانوئل شارپونتیه محقق فرانسوی و جنیفر دودنا دانشمند آمریکایی به دلیل توسعه روش ویرایش ژنوم (ژنوم مجموعه ژن‌های داخل یک یاخته زنده) برنده نوبل شیمی سال ۲۰۲۰ شدند. نام این سیستم مهندسی ژنتیک، کریسپر-کس^۲ است. این اختراع شگفت‌انگیز، مسیر کاملاً تازه و متفاوتی را در حوزه درمان باز کرده است و نویددهنده درمان بیماری‌های ارثی و سرطان و بسیاری بیماری‌های دیگر است. جالب است بدانیم همان مفهوم پایه‌ای که در کریسپر-کس^۹ به کار گرفته شده، توسط آزمایشگاه‌های فایزر-بیوتک و مڈرنا در تولید واکسن ضد بیماری کوید ۱۹ توسط دو دانشمند ترک ساکن آلمان از لم تورجی و اوغور شاهین هم به کار رفته و برای اولین بار روش کاملاً متفاوتی در تهیه واکسن در پیش گرفته شده است که به نوبه خود انقلابی در عرصه مقابله با همه‌گیری است و پایان همیشگی همه‌گیری‌های عفونی از هر نوع را نوید می‌دهد.

هنگام نوشتن این یادداشت، به حرف‌های جواد ظریف برخوردیم که در سخنان نوروزی‌اش ابلهانه گفته است: «ما در یک سال گذشته باید یک درس از کرونا فرا گرفته باشیم و آن درس این است که دنیا فقط یک قدر قدرت دارد و آن ذات باری تعالی است... در این یک سال دیدیم آنهایی که فریاد قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی‌شان گوش فلک را کر کرده بود مجبور شدن در برابر این ویروس زانو بزندن». اما دیدیم که این «ذات باری تعالی» ناموجود و وهمی طبق معمول هیچ کاری نتوانست بکند و دیدیم که باورمندان به وجود چنین ذاتی، از تاریک‌اندیشان اسلام‌گرای فاشیست جمهوری اسلامی ایران تا امپریالیست‌های فاشیست آمریکایی، در مقابل این ویروس به خاک افتادند.

اما علم و دانشمندان و کارکنان حوزه علم و پژوهش‌های علمی و فناوری‌های علمی، نه تنها در مقابل

کریسپر: تکنولوژی ویرایش ژن

انقلاب واکسنی؛ معضل همه گیر برای همیشه حل می‌شود



این ویروس زانو نزدند، بلکه با اعتماد به نفسی که بینش و دانش و رویکرد علمی در اختیارشان می‌گذاشت، دست به کار شناختن این ویروس و مقابله با آن شدند. آنها با سرعتی شگفت‌انگیز، رمز غلبه بر این ویروس را کشف کردند و تمام توش و توان شناخت علمی را به میدان آوردند تا ابزار مقابله با آن را بسازند. بزرگترین درسی که باید گرفت این است که تن دادن به قدرت‌های حاکم و نظام طبقاتی سرمایه‌داری و تمام مصائب اقتصادی و اجتماعی که از آن سرچشمه می‌گیرد و تن دادن به خرافات ادیان و مذاهب دیگر بس است!

نکته این جا است که همانطور که علم غلبه بر ویروس کرونا موجود است، علم انقلاب برای ریشه‌کن کردن ویروس جمهوری اسلامی و سرمایه‌داری امپریالیستی نیز وجود دارد و از دانشمندان خود برخوردار است. کتاب **علم و انقلاب**؛ درباره اهمیت علم و به کار بستن آن در بررسی جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان^۳ نوشته آردی اسکای بریک بهترین مقدمه برای آشنایی با این علم است.

کریسپر کس^۹: ماشین ویرایش ژن

والتر ایساکسون نویسنده کتاب تازه منتشر شده **گشاینده رمز**^۴ اختراع کریسپر را سومین اختراع تکنولوژیک یا فناوریانه عصر مدرن می‌داند. اولی تکنولوژی‌های متکی بر تئوری‌های انیشتین در حوزه فیزیک که بمب اتم و سفرهای فضایی و نیمه‌هادی‌ها از

طریق اطلاعات ژنتیکی ویروسی را که به آن حمله می‌کند را در لحظه گرفته و ذخیره می‌کند و از این اطلاعات استفاده می‌کند برای ایمن کردن خود در مقابل عفونت ویروسی. این پدیده زیستی، بیست سال پیش توجه چند آزمایشگاه را به خود جلب کرد و موجب کشف پایه مولکولی سیستم ایمنی شد و مهار آن، به عنوان ابزار قدرتمندی برای ویرایش دی.ان.ای در نوع مولکولی را امکان پذیر کرد.^۵ این لایه‌های تکراری دی.ان.ای مکانیسمی است که به یاخته اجازه می‌دهد در طول زمان مشخصات ویروس‌هایی که به آن حمله کرده‌اند را ثبت کند و آنها را در بایگانی خود داشته باشد و این اطلاعات بایگانی شده را به نسل‌های بعدی منتقل کند. بنابراین نه تنها یک

نسل بلکه نسل‌های بعدی باکتری هم در مقابل ویروس‌های ثبت شده مقاوم هستند. در واقع کریسپر مانند دفترچه واکسیناسیون است. بعد از این که این تکه‌های دی.ان.ای در یاخته باکتری ادغام شدند، آنگاه باکتری یک کپی از مولکولی به نام آر.ان.ای می‌سازد که کپی دقیق دی.ان.ای ویروس است. آر.ان.ای دو قلو شیمیایی دی.ان.ای است و اجازه تداخل با دی.ان.ای‌هایی را می‌دهد که دارای توالی مشابه هستند.

جنیفر دودنا و امانوئل شارپونتیه از راه دور به همکاری با هم پرداختند و بر پایه دانشی که در مورد سیستم دفاعی باکتری‌ها کشف شده بود، روش کریسپر-کس^۹ را اختراع کردند. این روش از دو بخش تشکیل شده است: نوعی مولکول آر.ان.ای پیام رسان یا هادی و پروتئینی به نام کس^۹ که می‌تواند به عنوان قیچی ژنتیکی عمل کند. جنیفر دودنا می‌گوید: «ما فهمیدیم که می‌توانیم از عملکرد این پروتئین برای فن‌آوری مهندسی ژنتیک استفاده کنیم. یعنی دانشمندان بتوانند بخشی از دی.ان.ای را حذف یا پاره‌ای از دی.ان.ای ترمیم شده را از خارج وارد یاخته‌های موجود کنند و این کار را با دقت بالایی انجام دهند». در این روش یک قطعه آر.ان.ای که پیام و آدرس محل «معیوب» در توالی دی.ان.ای بیمار به آن داده شده است به «قیچی مولکولی» یا آنزیم کس^۹ وصل می‌شود. آر.ان.ای هادی، کس^۹ را به سمت آن بخش خاص هدایت می‌کند تا کس^۹ عملیات قیچی را

انجام دهد. این عملیاتی است که با دقت بسیار بالا انجام می‌شود. پس از آن، دانشمندان می‌توانند توالی ترمیم‌یافته‌ای را که در آزمایشگاه ساخته‌اند، توسط آر.ان.ال دیگری که این توالی‌ها به آن داده شده است جایگزین توالی قیچی شده در دی.ان.ای کنند.^۹

مبارزه با کوید ۱۹ و انقلاب در ساختن واکسن با روشی کاملاً جدید

کوشش دانشمندان برای مقابله با بیماری کوید ۱۹ و نجات انسان از آن، بی‌تردید برای قرن‌ها الهام بخش خواهد بود. به یاد خواهد ماند که علم پزشکی در مقابله با بیماری‌های ویروسی، نقطه عطفی بر جای نهاد. رویکردهای گذشته در ساختن واکسن جای خود را به واکسن‌های ژنتیکی داد. واکسن‌هایی که یک ژن یا رمز ژنتیکی خاصی را وارد یاخته‌های انسان می‌کنند و این رمزها باعث می‌شوند که یاخته‌های انسان شروع به ساختن اجزای بی‌خطری از ویروس را کنند و به این ترتیب سیستم ایمنی خود بیمار برای مقابله تحریک شود. یک راه انجام این کار، استفاده از مولکول دی.ان.ای است. به این صورت که جزئی از ساختار ویروس تولید کننده بیماری کوید ۱۹ را وارد دی.ان.ای یک ویروس بی‌خطر مانند ویروس بیماری سرماخوردگی معمولی می‌کنند. سپس آن ویروس را وارد یاخته‌های انسان می‌کنند تا ژن جدید موجب آن شود که یاخته‌ها، مقدار زیادی از آن مولفه سارس-کوی ۲ را بسازند. به این ترتیب سیستم ایمنی انسان در موقعیتی قرار می‌گیرد که وقتی ویروس کرونا به آن حمله کرد، بتواند از خود دفاع کند. اما این روش کارایی چندانی نداشته است. زیرا دی.ان.ای یک مولکول فعال و متحرک نیست و بیشتر انباردار ذخیره اطلاعات ژنتیکی انسان است. اما مولکول آر.ان.ای دارای تحرک بالایی است. پیام‌رسان و حمل‌کننده و رصدکننده است. واکسن‌های آزمایشگاه‌های فایزر-بیوتک و مدرنا علیه کوید ۱۹ از آر.ان.ای پیام‌رسان ام. آر.ان.ای (mRNA) برای تزریق ژن‌های رمزگذاری شده به یاخته‌های انسان استفاده کرده‌اند. این آزمایشگاه‌ها موفقیت خود را مدیون کار یک دانشمند دیگر به نام کاتالین کاریکو بودند. وی در سال ۲۰۰۵ نشان داد

که می‌توان یک مولکول مصنوعی ام. آر.ان.ای را رمزگذاری کرد و به سلامت وارد یاخته‌های انسان کرد. بر این پایه، شرکت بیوتک آلمانی و فایزر آمریکایی و مدرنا توانستند مولکول آر.ان.ای پیام‌رسان را مهندسی و رمزگذاری کنند. به این ترتیب که دارای بخشی از ساختار پروتئین سنبله ویروس کرونا بود و با تزریق آن مولکول، در یاخته‌های انسانی مستقر شده و تولید آنتی ژن می‌کند. آنتی‌ژن‌ها مولکول‌هایی هستند که سیستم ایمنی بدن انسان را تحریک می‌کنند و می‌توانند ما را در مقابل ویروس، باکتری و دیگر عواملی که باعث بیماری‌های عفونی می‌شوند محافظت کنند.

توانایی کدگذاری روی آر.ان.ای پیام‌رسان ام. آر.ان.ای که بتواند هدف دانشمندان را عملی کند، تاثیرات شگرفی بر نظام درمان بیماری‌ها خواهد داشت. تا پیش از همه‌گیری کوید ۱۹، شرکت‌های بیوتک و مدرنا برای درمان سرطان، بر روی پتانسیل‌های آر.ان.ای پیام‌رسان کار می‌کردند و این هدف را هنوز دنبال می‌کنند و می‌خواهند با رمزگذاری بر ام. آر.ان.ای مولکول‌هایی تولید کنند که سیستم ایمنی بدن را تحریک کنند تا سیستم ایمنی بتواند یاخته‌های سرطانی را تشخیص داده و از بین ببرد. این درست مانند استفاده از سیستم کریسپر است که از باکتری‌ها اتخاذ شده و می‌تواند یک ژن را از بین برد و یا ویرایش کرد. جالب است که جنیفر دودنا و دیگران توانسته‌اند آنزیم‌هایی که با آر.ان.ای هدایت می‌شوند به وجود آورند که مستقیماً می‌توانند ویروس سارس-کوی ۲ را شناسایی کرده و به زودی می‌توان از این تکنولوژی برای شناسایی و نابود کردن آن در یاخته‌های انسان استفاده شود.

انسان در طول تاریخ قربانی آفت‌های ویروسی و باکتریایی بسیار بوده است. میلیون‌ها نفر با شیوع طاعون مرده‌اند و در قرن ۱۴ در اروپا بین ۳۰ تا ۶۰ درصد جمعیت از طاعون از بین رفتند. کوید ۱۹ تا کنون نزدیک به دو میلیون قربانی گرفته است. این آخرین همه‌گیری نخواهد بود اما یافته‌های علمی جدید و فناوری حاصل از آن، انقلابی بی‌نظیر در مقابله با همه‌گیری‌های عفونی و مرگبار است. با ظهور ویروس‌های جدید یا جهش ویروس

کرونا، دانشمندان می‌توانند به سرعت واکسن ام. آر.ان.ای را مجدداً رمزگذاری کنند و آدرس ویروس جدید را به آن بدهند. بر مبنای تکنولوژی کریسپر، جعبه آزمایش کوید ۱۹ می‌تواند در دسترس همگان قرار گیرد تا هر کس در خانه با سرعت و دقت بالا، آزمایش کرونايي انجام دهد. به همان سادگی آزمایش بارداری که هر زنی می‌تواند در خانه انجام دهد. به گفته رئیس آزمایشگاه مدرنا «یک تغییر ناگهانی در توازن قوای تکاملی، میان توان فناوری انسان و توان ویروس، به وجود آمده است. شاید هرگز دیگر همه‌گیری نداشته باشیم».^{۱۰}

روی دیگر مساله این است که این پیشروی‌های حیرت‌انگیز علمی، بشریت را هرچه بیشتر به «برخوردارها» و «محرومین» تقسیم می‌کند و ضرورتی یکی کردن پیکر بشریت از طریق انقلاب کمونیستی عاجل‌تر از هر لحظه دیگر در تاریخ فریاد می‌زند. ●

پانویس‌ها

۱. بیماری رتینیت پیگومترا (ورم رنگبزه‌ای شبکیه) که در آن شبکیه چشم به تدریج تخریب شده و در نهایت منجر به نابینایی فرد می‌شود.
۲. CRISPR/Cas9
۳. بریک، آردی اسکای (۱۳۹۸) علم و انقلاب. ترجمه ریحانه رهنما با همکاری منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)
۴. Isaacson, Walter (2021) The Code Breaker. New York: Simon & Schuster
۵. مصاحبه والتر ایساکسون با کریستیان اماپور. ۱۱ مارس ۲۰۲۱
۶. Clustered Regularly Interspaced Short Palindromic Repeats
۷. دی.ان.ای و آر.ان.ای و پروتئین سه مولکول درشت اصلی و ضروری در همه گونه‌های زیستی هستند. دی.ان.ای اطلاعات ژنتیک را ذخیره می‌کند و آر.ان.ای پیام‌رسان و ناقل داده‌های ژنتیکی است که به ساخت پروتئین‌ها می‌انجامد.
۸. گفتگوی جنیفر دودنا در زوم با واشنگتن پست. ۱۲ مارس ۲۰۲۱
۹. ویدئوهای زیادی در یوتوب موجود است که عملیات کریسپر-کس ۹ را به شکل تصویری نمایش می‌دهند.
۱۰. Isaacson, Walter. mRNA Technology Gave Us the First COVID-19 Vaccine., 11 jan 2021

ادامه «یک راند دیگر...»

فیلم به لحاظ ساختار، دو ویژگی دیگر هم دارد: نخست اینکه بسیار دانمارکی یا بهتر است بگوییم اسکانديناویایی و نوردیک است. اقلیم جغرافیایی شمال اروپا (کشورهای نوردیک) با ویژگی‌های منحصر به فرد طبیعی، خانوداگی، فرهنگی، اجتماعی، سنن و رسوم به شکل پُررنگ و احتمالاً عامدانه به تصویر کشیده شده است. اما نکته اینجا است که مخاطب غیر دانمارکی، غیر اسکانديناویایی و حتی غیر اروپایی هم می‌تواند با تنش و تضاد موجود در شخصیت‌های فیلم وینتربرگ، روزمرگی و رخوت و سردرگمی‌شان احساس قربانیت و هم‌ذات‌پنداری کند. درست مثل آثار کبیر کگارد که از پس سال‌ها و فرهنگ‌ها و سنت‌های اعتقادی، توانایی برقراری ارتباط با خوانندگان متکثر و متفاوت‌شان را دارند. دیگر ویژگی فرمیک فیلم، نوشته‌هایی است که بارها به عنوان سطور مقاله‌ای درباره الکل یا پیامک‌های تلفنی یا یادداشت کردن میزان افزایش درصد الکل در خون، روند پیوسته داستان را قطع می‌کنند. این نوشته‌های سفید بر پس زمینه سیاه رنگی که کل تصویر را می‌پوشاند، یادآورد نقل قول کبیر کگارد در ابتدای فیلم است و به نوعی رویدادهای بعدی داستان را برای مخاطب گزارش و زمینه‌چینی می‌کنند. شکلی از سگته و توقف عامدانه در مسیر حرکت داستان که در یک مورد دیگر با تصاویر مستندگونه از سیاستمداران سرشناس جهان، در حال مستی و سرخوشی یا الکل به دست هم اتفاق می‌افتد.

وینتربرگ با دست مایه قرار دادن پدیده ساده و رایج الکل، فیلمنامه‌ای منسجم و بی‌تکلف، بازی درخشان میکلسن و البته خلاقیت هنری فردی و وفاداری‌اش به اصول سینمایی مکتب «دگما ۹۵» بار دیگر توانست فیلمی تأمل‌برانگیز خلق کند. او پیشتر و در دیگر فیلم‌هایش نشان داده بود که توانایی استفاده از جزئیات روزمره و کوچک برای دامن زدن به بحث و خلق اثر هنری حول کلان‌ترین مسائل فلسفی و درونی انسان معاصر را دارد. ●



یک راند دیگر اما در کدام مسیر؟

نگاهی به فیلم «یک دور دیگر» (Another Round)

حسام سبیه سرابی

وی می‌شود.

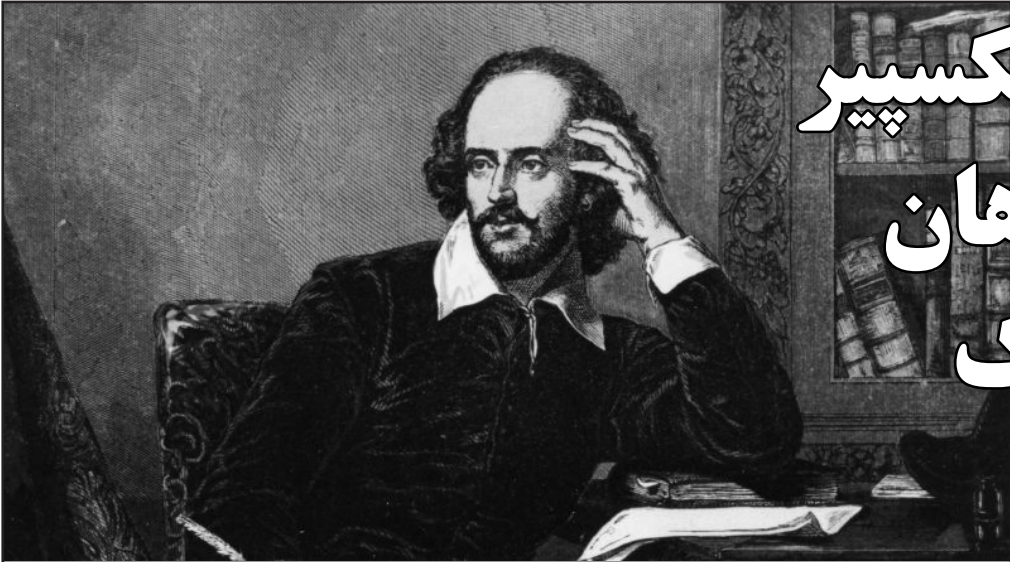
آزمایش این فرضیه در ابتدا باعث دگرگونی زندگی یکنواخت و بی‌روح آنها، به ویژه مارتین، شده و الکل همچون منجی عمل می‌کند. روحیه و روش کار و تدریس هر چهار معلم در کلاس‌ها بهتر می‌شود و روابط خانوادگی مارتین در مسیر احیا شدن گام بر می‌دارد. کلاس‌های بی‌روح، نامنظم و کم بازده او به لطف جادوی الکل به محیط شاداب و پویایی تبدیل می‌شوند که کارگردان می‌کوشد با تکنیک‌های سینمایی آن را دقیق‌تر به تصویر بکشد. پلان‌های تیره با پس‌زمینه تاریکی و درختان انبوه و حرکت‌های کند بدن جای خود را به روشنائی، تحرک بیشتر و نور خورشید می‌دهند؛ لرزش‌های دوربین روی دست (Hand-Held) که بیانگر آشفتگی و تشویش درونی شخصیت‌ها هستند به نماهای با ثبات‌تر تغییر می‌یابند؛ مارتین و شاگردانش که در سکانس‌های ابتدایی فیلم در کلاس هیچگاه در یک قاب دیده نمی‌شوند و دوربین همواره آنها را به صورت منفصل از هم نمایش می‌دهد، پس از رستاخیز الکل، در یک چارچوب قرار می‌گیرند و مارتین خندان و پرانرژی روی یکی از نیمکت‌های شاگردانش می‌نشیند. او حتی در حال غیر مستی هم از لذتبخش شدن زندگی‌اش می‌گوید. اما داستان به اینجا ختم نمی‌شود. دُر مصرف الکل بالا می‌رود و روند شتاب‌گیرنده‌ای از مشکلات اجتماعی و کاری و خانوادگی برای هر چهار نفر به وجود می‌آید. جامعه اتو کشیده، قانون مدار و فوق استرلیزه دانمارک، در نیمه دوم فیلم، با میگساری پرسوناژهای اصلی به تضاد بر می‌خورد. جامعه به غایت متمیزه شده‌ای که افراد را به قول مارتین به احساس «نامرئی بودن» می‌کشد و بعد به خاطر چنگ انداختن به

توماس وینتربرگ کارگردان دانمارکی یک سال پس از پنجاه سالگی و در آخرین فیلمش «یک دور دیگر» (به دانمارکی Druk) به بحران میان سالی و روزمرگی پرداخته است. در نگاه اول به نظر میرسد او در کار جدیدش به سراغ موضوعی متفاوت و با موضعی متفاوت از دیگر آثارش همراه با پایانی خوش و نگرشی خوشبینانه رفته است. اما به گمان من این فقط سطح ماجرا است؛ وینتربرگ در این فیلم هم کماکان به مواجهه انسان معاصر با مسأله هستی و رنج هستی می‌پردازد. فیلمی که تولیدش برای شخص او با رنج از دست دادن دخترش در یک سانحه تصادف همراه بود و بخش زیادی از فیلم در ساختمان مدرسه دخترش و با حضور همکلاسی‌های او گرفته شد. فیلم با این جمله سورن کیپرکگارد (Søren Kierkegaard) (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف اگزیستانسیالیست دانمارکی شروع می‌شود که «جوانی چیست؟ یک رویا. عشق چیست؟ درون مایه رویا». مارتین (با بازی مس میکلسن) معلم میان سال تاریخ است که در زندگی خانوادگی و زندگی کاری‌اش در مدرسه با عدم رضایت متقابل و بن‌بست مواجه شده است. او در جشن تولد چهل سالگی یکی از دوستانش، از بحران درونی‌اش می‌گوید؛ از احساس رخوت و بی‌تحرکی در زندگی و اینکه نمی‌داند کارش «کی به اینجا کشیده است». این احساس عدم رضایت از سوی سه دوست صمیمی و همکار مارتین هم ابراز می‌شود. جمع چهار نفره آنها، آن شب را به افراط در نوشیدن الکل و شادی می‌گذرانند و از فدای آن روز چه در مدرسه و چه در خانه، فرضیه روان‌شناسی را امتحان می‌کنند که معتقد است وجود مداوم مقدار کمی درصد الکل در خون، باعث آرامش روحی فرد و لذت بخش شدن زندگی

دم‌دست‌ترین محرک برای خلاص شدن از رخوت و روزمرگی، به قضاوت آنها نشسته و حکم به عدم صلاحیت‌شان برای پدر بودن، معلم بودن و همسر بودن می‌دهد. وینتربرگ البته فیلمش را تا سطح دادن پیام‌های اخلاقی باسمة‌ای در مذمت زیاده‌روی در نوشیدن الکل پایین نمی‌آورد و ما با تصویر یک جانبه‌ای از بد یا خوب بودن تحمل زندگی به شرط الکل مواجه نیستیم. الکل، واسطه و ابژه‌ای است تا فیلمساز به لایه‌های عمیق‌تر شخصیت‌ها و روابط و جامعه برود. از این رو است که تأثیر و کارکرد الکل و میزان افزایش آن در چهار پرسوناژ اصلی فیلم متغیر و متفاوت است. آن‌ها موفق می‌شوند، دوباره عاشق می‌شوند، پیوندهای گسسته خانوادگی و عاطفی‌شان را احیا می‌کنند و البته به بن‌بست و خودکشی می‌رسند. مارتین در روشنائی ناشی از الکل است که راز پنهان زندگی زناشویی‌اش را می‌فهمد و الکل و مستی در اینجا ابزار پی بردن به حقیقت می‌شوند. همچنانکه بنا به روایت دیالوگ‌های فیلم، همینگوی نویسنده، خلق زیبایی را مدیون الکل بود و سیاستمداران شادخوار و دائم‌الخمر بودند که جنگ‌ها را به پایان رساندند. فیلم به لطف فیلمنامه و عناصر بصری و سینماتیک کوشیده است از درافتادن به ورطه قضاوت‌های کلیشه‌ای و سر راست اجتناب کند. کارگردان حتی در سکانس مقایسه هیتلر با چرچیل و روزولت و در انتخاب چهره‌های تاریخی همینگوی، مرکل، یلتسین و غیره هم معیارهای «انسان موفق» و قضاوت جامعه درباره آنها را به چالش می‌کشد.

محرک‌های موقتی است که قرار است احساس تنهایی، بی‌هدفی و سکون انسان معاصر غربی را کاهش بدهند و البته گاه موفق می‌شوند و گاه ناکام. حتی شاگردان مدرسه، آنها که در سکانس‌های ابتدایی فیلم شور و حالشان پس از مصرف الکل و در جشن‌های پایان سال ظاهراً با تیرگی و رخوت معلمان در تناقض است و امثال مارتین افسوس سال‌های همسنی با آنها را می‌خورند هم برای کاستن از فشار زندگی، فشار جامعه و فشار رقابت برای «موفقیت» در امتحانات و ورود به دانشگاه، به ورطه فروپاشی رسیده و دست به دامان الکل می‌شوند. فیلم، داوری درباره ماندگاری و اصیل یا سطحی و گذرای چنین محرک‌هایی را بر عهده مخاطب می‌گذارد. همچنانکه در انتهای داستان که سه نفر از چهار پرسوناژ اصلی، به کمک الکل بر بحران درونی و زندگی‌شان غلبه کرده و ظاهراً «موفق» و شاد هستند، این پرسش در ذهن مخاطب - دست کم بخشی از مخاطبان! - مرور می‌شود که این وضعیت چقدر پایدار است؟ و آیا ممکن است مارتین بار دیگر در چرخه فرسایش و روزمرگی بیافتد؟! حتی آخرین پلان فیلم، مخاطب را با این تعلیق و سوال به حال خود وا می‌گذارد و تمام میشود؛ آنجا که مارتین در میانه جشن خیابانی تابستانه، سرخوش و پای کوبان در حالی که عشقش احیا شده و رویای جوانی در او بیدار شده است، خود را به داخل آب می‌اندازد. اما مخاطب نمی‌داند که این کدام دریا و آب است؟ همان که در اوج مستی و رهایی در آن غوطه‌ور می‌شدند یا همان که یکی از جمع چهار نفره‌شان در آن خودکشی کرد؟!

درباره شکسپیر و فرماندهان استراتژیک انقلاب



یکی از افراد حاضر در تور «برای یک انقلاب واقعی سازماندهی شوید» مشکلاتش در خواندن نمایشنامه «رومئو و ژولیت» شکسپیر، وقتی که دبیرستانی بود را بازگو می‌کرد. از آنجایی که در خواندن شکسپیر مشکل داشت و اهمیت خواندن شکسپیر را هم متوجه نشده بود، معلمش - به جای کمک- با توهین و سرزنش، با وی روبرو شده بود. خب، اینها چه ارتباطی با کمونیسم نوین و فرمانده استراتژیک انقلاب بودن بر مبنای کمونیسم نوین دارد؟

همانطور که آردی اسکای بریک در مقاله مهمی درباره مسأله فرماندهان استراتژیک انقلاب تاکید کرده است: «برای اینکه همچون یک روشنفکر به لحاظ فکری تیز و دغدغه‌مند باشید و در مورد مسائل مختلف کنجکاو باشید و بتوانید در سطوح مختلف بیندیشید و المان‌های متفاوت بسیار زیادی را پردازش کنید؛ ضرورتی ندارد، تعلیمات رسمی دیده باشید.»^۱ یکی از کاربست‌های این نقل قول این است که به مثابه یک روشنفکر برای خواندن شکسپیر و بیرون کشیدن و فهمیدن نکات مهم آن، ضرورتی ندارد تعلیمات رسمی دیده باشید. (و فردی که با توهین، کسانی را که خواندن شکسپیر برایشان سخت است و یا به سرعت نمی‌دانند که چرا شکسپیر ارزش خواندن دارد را دلسرد می‌کند، شایسته عنوان معلم یا جایگاه معلمی نیست.)

مشخصاً در مورد رومئو و ژولیت، یکی از راه‌های ورود به متن این است که شرایط آنها (رومئو و ژولیت) را مقایسه کنید با دو فردی که عاشق یکدیگر می‌شوند در حالی که خانواده‌هایشان جز دسته‌های رقیب یکدیگر هستند. شرایط رومئو و ژولیت و چیزی که در نهایت در تعیین سرنوشت رومئو و ژولیت نقشی قاطع ایفا می‌کند، چیزی شبیه به همین است. (و نمایش موزیکال داستان کرانه غربی (Story West Side) که اقتباسی از «رومئو و ژولیت» شکسپیر است نیز همین شرایط را نشان می‌دهد)

بسیاری از نوشته‌های شکسپیر، به شیوه‌ای بس درخشان و پرر، تضادهای مهم جامعه‌ای را بازنمایی می‌کند که المان‌های روابط بورژوازی (کاپیتالیستی) و ایده‌های منطبق بر این روابط شروع به اثرگذاری بر جامعه کرده‌اند؛ در حالی که همچنان، در کل روابط فئودالی و «ارزش»‌هایش بر جامعه مسلط است. در تعدادی از کارهای شکسپیر، مانند رومئو و ژولیت، در کنار سایر چیزها شاهد تضادی هستیم که گاه به شکل حاد خودنمایی می‌کند: تضاد عشق رمانتیک با اقتدار فئودالی/پدرسالاری و «وظیفه»‌ای که آن اقتدار (از جمله، اقتدار پدرسالارانه پدر/شوهر در خانواده) تحمیل می‌کند.

همزمان، پرسش‌های فلسفی/

وجودی (اگزیستنیسیال) در آثار شکسپیر مطرح می‌شوند- از جمله در هملت (بودن، یا نبودن...) یا در مکبث (فردا و فردا و فردا، می‌خزد با گام‌های کوچک از روزی به روزی تا که بسپارد به پایان رشته طومار هر دوران^۲). این قطعه‌ای است که معمولاً هیویی نیوتن^۳ آن را دکلمه می‌کرد. در این جا، شکسپیر دارد به پرسش‌های وجودی (اگزیستنیسیال) دوران خودش (نزدیک به ۴۰۰ سال پیش) می‌پردازد و در این کار، با شیوه‌های تفکر مسلط آن عصر- و روابط زیربنایی‌ای که این شیوه‌های تفکر بازنمایی می‌کنند- شکل گرفته است. شیوه او کاملاً متفاوت از آن چه هست که من در این باره در «امید برای بشریت بر یک مبنای علمی» گفته‌ام. در «امید برای بشریت...» تاکید کرده‌ام که زندگی را وقف انقلاب کردن به هدف رهایی بشریت، در واقع زندگی‌ای است که ارزش زیستن دارد، پرمعناترین زندگی است.^۴

علی‌رغم اینکه بخشی از زبان شکسپیر قدیمی است (زبان متعلق به دوره‌های پیشین و با کلمات و اصطلاحاتی که در آن دوران - و نه لزوماً امروزه- معمول بوده) اما غنا و سرزندگی‌ای در این زبان هست که درک و «دریافت» آن را بسیار ثمربخش و مسرت‌آمیز می‌کند. درک و دریافت زبان شکسپیر نیازمند کار است؛ اما این کار به زحمتش می‌ارزد و ثمره و پاداشش واقعی و راستین است.

علت صحبت من در این باره (در باره شکسپیر) به خاطر آن نیست که بگویم هرکسی - یا به صورت مشخص هر کسی که می‌کوشد فرمانده استراتژیک انقلاب باشد- باید همین حالا خواندن (یا بازخوانی) شکسپیر را شروع کند. بلکه، مانند آردی اسکای بریک می‌خواهم تاکید کنم که، «کنجکاو بودن درباره هر چیزی» یکی از مهمترین ابعاد فرمانده استراتژیک انقلاب بودن بر مبنای سنتز نوین است، و این «کنجکاو» قطعاً می‌تواند و باید شامل علاقه‌مندی به درگیری در ادبیات و هنر نیز باشد، علاقه‌مندی به انواع گوناگون ادبیات و هنر، از جمله علاقه‌مندی به هنرمند ادبی شاخصی همچون شکسپیر.

پانویس‌ها

۱. The article by Ardea Skybreak, "Strategic Commanders of the Revolution," is available at revcom.us
 ۲. برگرفته از ترجمه آشوری از مکبث شکسپیر. شکسپیر، ویلیام؛ مکبث؛ نشر آگه؛ ترجمه داریوش آشوری
 ۳. هیویی نیوتن یکی از بنیانگذاران حزب پلنگان سیاه
 ۴. This refers specifically to the section "Differing Views on the Meaning of Life, and Death: What Is Worth Living and Dying For?" in this work by Bob Avakian, Hope For Humanity On A Scientific Basis, Breaking with Individualism, Parasitism and American Chauvinism, which is also available at TheBobAvakianInstitute.org and revcom.us

رویکرد سوسیالیسم به مالکیت‌های کوچک

اقتصاد سیاسی مارکسیستی

بخش دهم

واقعیت کمونیسم چیست؟

همان طور که در شماره‌های قبل گفتیم، جامع‌ترین اثر مارکسیستی که پیشرفته‌ترین تجربه ساختمان اقتصاد سوسیالیستی را تئوریزه کرده است، کتاب اقتصاد مائوئیستی و راه انقلابی که به کمونیسم می‌انجامد: کتاب آموزشی شانگهای درباره اقتصاد سیاسی سوسیالیستی است که در سلسله مباحث مربوط به اقتصاد سوسیالیستی، به آن تکیه خواهیم کرد. ریموند لونا، تئورسین اقتصاد سیاسی مارکسیستی و مروج کمونیسم نوین باب آواکیان، در باره این کتاب می‌گوید: «کتاب حاضر که در سال ۱۹۷۵ نوشته شده بازتاب پیشرفته‌ترین تجربه اقتصاد سوسیالیستی است که دنیا تاکنون به خود دیده است. از سال ۱۹۴۹، انقلاب سوسیالیستی در چین با کسب قدرت سراسری توسط کارگران و دهقانان و تحت رهبری حزب کمونیست چین آغاز شد. انقلاب از چند مرحله مهم گذر کرد. هر کدام از این مراحل با تغییرات انجام شده در نظام مالکیت، ایجاد شکل‌های اقتصادی و اداری نوین سوسیالیستی و کارزارها و خیزش‌های سیاسی توده‌ای مشخص می‌شوند. در سال ۱۹۷۶ که قدرت طبقه کارگر توسط یک کودتای نظامی سرنگون شد، انقلاب سوسیالیستی چین شکست خورد و خاتمه یافت. به ساعت تاریخ، ۲۷ سال مثل بارقه نوری است که لحظه‌ای روی صفحه رادار ظاهر شده و ناپدید می‌شود. اما دستاوردهایی که طی همان ۲۷ سال (۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) حاصل شد، تاریخ‌ساز بود. یک چهارم نوع بشر قهرمانانه مبارزه کرد تا پلی به آینده بزند. صدها میلیون نفر پای در جاده تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گذاشتند که تاکنون نظیر نداشته است...»

در شماره قبل گفتیم در اقتصاد سوسیالیستی، ابزار تولید در تملک خصوصی اقلیتی از افراد جامعه نیست بلکه از طریق مالکیت دولتی همگانی، تحت کنترل جمعی جامعه قرار می‌گیرد و اقتصاد بر حسب برنامه‌ریزی آگاهانه، با تعاون اجتماعی و مشارکت آگاهانه توده‌ها پیش می‌رود. تاکید کردیم که، تغییر بنیادین جامعه اساساً به معنای از بین بردن مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، بر ابزار تولید است. با تکیه بر فصل سوم از کتاب «شانگهای» نشان دادیم که این تغییر بنیادین، در جامعه چین پس از پیروزی انقلاب کمونیستی در سال ۱۹۴۹، چگونه آغاز شد. اول، سرمایه‌ها و بنگاه‌های بزرگ مصادره و تحت نظام مالکیت سوسیالیستی تمام مردم سازمان یافتند. در این مالکیت، هم ابزار تولید و هم محصول کار در اختیار دولت سوسیالیستی قرار گرفت و شامل، ذخائر معدنی، رودخانه‌ها، آب‌ها، جنگل‌ها، زمین‌های غیر زراعی، و سایر منابع طبیعی، موسساتی مانند خطوط آهن، خدمات پستی و ارتباطات، بانک‌ها، مزارع و کارخانجات و بازرگانی دولتی سابق نیز می‌شد. در صنایع مدرن، دپارتمان‌ها و موسسات گوناگون با حلقه‌های پیش و پس، به طور نقشه‌مند به یکدیگر مرتبط و وابسته شدند و جملگی اجزا ارگانیک درونی کلیت تولید اجتماعی گشتند. صنایع تحت اداره دولت، کمیت عظیمی از ماشین آلات، مواد و مصالح، ابزار را فراهم کرده و موتور محرکه پیشرفت‌های فنی در بخش‌های مختلف اقتصاد بود. این صنایع، به طور مستمر انبوهی از تراکتور، ماشین دروگر، وسایل حمل و نقل، برق، سوخت، کودهای شیمیایی و ضد آفات را برای بخش کشاورزی فراهم کردند که مکانیزاسیون کشاورزی را به پیش راند. صنایع دولتی، حجم عظیمی از وجوه صندوق ذخایر دولت را تامین می‌کردند تا برای برای ساختمان اقتصادی، فرهنگی و دفاعی، استفاده شود. نظام مالکیت سوسیالیستی دولتی، در بخش مزارع دولتی نیز برقرار شد. این تحول در نظام مالکیت کهنه، دروازه‌ها را به روی رشد سریع نیروهای مولده اجتماعی در چین سوسیالیستی بازگشود. اما در گام‌های نخستین، بنگاه‌های تولیدی کوچک مصادره

نشدند و سوسیالیستی کردن مالکیت در کشاورزی چین، گام به گام انجام شد و نظام مالکیت بر زمین‌های کشاورزی، درجات متفاوتی از تجمیع را دارا بود: از مالکیت تعاونی تا مالکیت جمعی و بالاخره کمون‌های کشاورزی.

بنگاه‌های کوچک سرمایه‌داری

ماهیت طبقاتی سرمایه کوچک و متوسط، همان ماهیت سرمایه بزرگ است. آنها نیز بر پایه استثمار زحمتکشان می‌چرخند. منافع آنها در تضاد با منافع توده‌های زحمتکش است و آماج انقلاب سوسیالیستی هستند. اما، تا مدتی به این بنگاه‌های کوچک اجازه فعالیت کنترل شده، داده شد. با مصادره سرمایه‌های بزرگ و استقرار نظام مالکیت همگانی سوسیالیستی و برنامه‌ریزی مرکزی، کنترل آنها، هم در زمینه عملیات تولیدی (چه چیزی را تولید کنند) و هم در زمینه درجه استثمار ممکن شد. اما، این کنترل بسیار نسبی بود زیرا، ماهیت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید توسط سرمایه‌دار را تغییر نمی‌دهد و تضاد آنتاگونیستی موجود در روابط تولیدی سرمایه‌داری، اساساً حل نمی‌شود. گام بعدی، تحول در این بنگاه‌ها، تبدیل این‌ها به بنگاه‌های دولتی-خصوصی بود. دولت کادرهایی را برای هدایت این بنگاه‌ها گمارد که بر مبنای برنامه‌ریزی مرکزی اقتصاد سراسری و با تکیه بر توده‌های کارگر اداره می‌شدند. سرمایه‌دار، بر حسب سهم سرمایه‌اش در بنگاه، در توزیع سود شریک بود. با توسعه تولید، سود حاصله توسط سرمایه‌دار نیز افزایش می‌یافت. این بر شور و شوق کاری در میان کارگران تاثیر منفی داشت و برای انباشت صندوق ذخایر (خزانه) دولت، نامساعد بود. پس از اینکه کل یک رشته صنعتی تحت فعالیت مشترک دولتی - خصوصی قرار گرفت، به سرمایه‌دار اجازه داده شد که سالانه بهره ثابتی (در حدود، سالانه ۵ درصد) و آنهم برای یک دوره خاص زمانی ببرد. پس از چند سال، بنگاه‌های دولتی - خصوصی کاملاً به بنگاه‌هایی تحت نظام مالکیت دولتی سوسیالیستی درآمدند.

کتاب اقتصاد سیاسی سوسیالیستی شانگهای می‌نویسد، تمام فرآیند تغییر دادن بنگاه‌های سرمایه‌داری کوچک، با مبارزه طبقاتی پیش

رفت که در شکل مبارزه میان «محدود کردن» و «ضدیت با محدود کردن» تبارز می‌یافت و جناحی در حزب کمونیست چین به نمایندگی لیوشائوچی مکرر تبلیغ می‌کرد که استثمار سرمایه‌داری جوانب خوبی هم دارد!

سوسیالیسم بدون اجتماعی شدن کشاورزی، تبدیل به سرمایه‌داری می‌شود

کتاب «شانگهای» می‌نویسد، در چین، قبل از استقرار سوسیالیسم، فقط یک اقتصاد سرمایه‌داری به شدت اجتماعی شده وجود نداشت. بلکه نظام‌های گسترده اقتصاد خصوصی وجود داشت که مبتنی بر مالکیت فردی زحمتکشان بود: در کشاورزی، در صنایع پیشه‌وری، حمل و نقل، و بازرگانی. ما با همین وضع در ایران مواجه هستیم. بنابراین، سوال پیش می‌آید که رویکرد دولت سوسیالیستی با این فعالیت‌های اقتصادی خصوصی منفرد چه باید باشد. مائوتسه دون تاکید کرد که، اینها هم باید تبدیل به مالکیت سوسیالیستی شوند زیرا، «بدون اجتماعی کردن کشاورزی نمی‌توان سوسیالیسم کامل و مستحکم بوجود آورد (در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق - مائو جلد ۴ - ص ۴۱۹). زیرا، اقتصاد کوچک دهقانی، بستر مناسبی برای رشد سرمایه‌داری است و موجب تجزیه دهقانان به اکثریت فقیر و کارگران کشاورزی و اقلیت دهقانان بورژوا می‌شود. اقتصاد کوچک دهقانی مبتنی بر کار فردی و مالکیت فردی، در تضاد با نظام سوسیالیستی مالکیت همگانی و روبرنای دیکتاتوری پرولتاریا قرار دارد.

کتاب «شانگهای» اصول و فرآیند این تحول سوسیالیستی در اقتصادهای خرد کشاورزی و صنایع پیشه‌وری را در تجربه چین تشریح می‌کند. نظام مالکیت ارضی فئودالی در چین، حتا پیش از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹ طی بیش از بیست سال جنگ طولانی مدت تحت رهبری حزب کمونیست چین، از طریق مصادره زمین از طبقه فئودال و توزیع آن در میان زنان و مردان دهقان، در اکثر مناطق روستایی چین ریشه کن شده بود و پس از پیروزی، در تمام نقاط کشور عمومیت یافت. این یک پیروزی عظیم بود اما لازم

بود که مالکیت ارضی دستخوش تحول سوسیالیستی شود در غیر این صورت اقتصاد دهقانی راه سرمایه‌داری را می‌رفت و دوباره جمعیت روستایی به اکثریت فقیر و اقلیت ثروتمند تقسیم می‌شد. در واقع پس از پیروزی انقلاب، چنین روندی در روستاهای چین شروع شده بود. کتاب شانگهای توضیح می‌دهد: «پس از رفرم ارضی، اقتصاد کوچک دهقانی که بر مالکیت خصوصی مبتنی بود، نقش معینی در احیا و توسعه تولید کشاورزی ایفا کرد. با این وجود، این اقتصاد، متکی بر روابط تولیدی عقب‌مانده بود. ... برای حل این تضاد، ضروری بود که پرولتاریا اقدامات مناسبی اتخاذ کرده و اقتصاد کوچک دهقانی را که پراکنده و عقب‌مانده بود به سمت سوسیالیستی هدایت کند. متشکل شدن، راهی ضروری جهت تحول سوسیالیستی در اقتصاد کوچک دهقانی بود. دهقان، یک کارکن (زحمتکش) است و متحد پرولتاریا است. ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی دهقان منفرد را نمی‌توان مصادره کرد.» (شانگهای، فصل سوم) و رهنمود مهم انگلس را یادآوری می‌کند که: «هنگامی که ما قدرت دولتی را بدست می‌گیریم، برای سلب مالکیت از دهقانان کوچک به هیچ وجه از زور استفاده نمی‌کنیم. (فرقی نمی‌کند که برای این سلب مالکیت پولی پرداخت شود یا خیر). در صورتی که برای سلب مالکیت از زمین‌داران بزرگ از زور استفاده می‌کنیم. وظیفه ما در رابطه با دهقان کوچک این است که ابتدا تولید و مالکیت خصوصی وی را به تولید و مالکیت تعاونی تبدیل کنیم و آن هم نه از طریق زور بلکه با نمونه سازی و همیاری اجتماعی»^۱.

از همان ابتدا بر سر تعاونی کردن کشاورزی مبارزه‌ای شدید میان پیروان راه سرمایه‌داری و راه سوسیالیستی در گرفت. این مبارزه طبقاتی، در حزب به شکل تضاد میان دو خط مشی جلوه‌گر شد. جناحی از حزب کمونیست چین به رهبری لیوشائوچی و چن پوتا، با پیش گذاشتن سیاست «اول مکانیزه کردن و بعد تعاونی کردن کشاورزی» منافع بورژوازی و دهقانان ثروتمند را نمایندگی می‌کردند. در مقابل این سیاست، خط مائو این بود: اولین گام، کلکتیویزاسیون کشاورزی است

(استقرار مالکیت کلکتیو/جمعی) و گام دوم، مکانیزاسیون کشاورزی بر پایه کلکتیویزاسیون. این سیاست، به کار بست اصل انقلابی است که برای رشد نیروهای مولده باید آنها را از اسارت روابط تولیدی عقب‌مانده رها کرد. غلبه نظام مالکیت‌های ارضی فردی، همان روابط تولیدی عقب‌مانده بود که باید طی فرآیندی تبدیل به نظام مالکیت سوسیالیستی در کشاورزی می‌شد. کتاب شانگهای می‌نویسد: «در چین، فرآیند ایجاد تغییر و تحول سوسیالیستی در کشاورزی، فرآیند حرکت تضاد میان روابط تولیدی و نیروهای مولده در روستاها بود. این تحول در سه مرحله صورت گرفت که هر یک به دنبال دیگری آمد. در ابتدا تیم‌های کمک متقابل که در برگیرنده برخی عناصر سوسیالیستی بود، سازماندهی شدند تا به دهقانان تعلیم کار کلکتیو (جمعی) داده شده و به آنان نشان داده شود که تولید آنها با اتخاذ این شکل، کار به مراتب سریع‌تر از زمانی که عملیات تولیدی، انفرادی پیش می‌رود، افزایش می‌یابد.» (همانجا) اما استفاده از پتانسیل برتر کار جمعی سازمان‌یافته در شرایط پراکندگی مالکیت‌ها، بسیار محدود بود. در نتیجه، به دهقانان رهنمود داده شد، دست به سازماندهی اشکال ابتدایی تعاونی‌های تولیدی کشاورزی بزنند. در این تعاونی‌ها، بر روی زمینی که هنوز در مالکیت خصوصی بود بطور مشترک توسط اعضای تعاونی کار می‌شد و تعاونی مشترکا از احشام و ابزار بزرگ، استفاده می‌کرد. اما هنوز، عناصر سوسیالیستی این تعاونی‌ها کم بود. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید هنوز کاملاً ملغی نشده بود. هنوز میان عملیات مشترک و کار جمعی از یک طرف، و مالکیت خصوصی بر زمین وسایر ابزار تولید تضاد موجود بود. کتاب شانگهای می‌نویسد: «اگر این تضاد حل نمی‌شد، شور و اشتیاق اقشار وسیع دهقانان فقیر و لایه‌های تحتانی دهقانان میانه حال کاملاً شکوفا نمی‌شد. ... حزب یکبار دیگر دهقانان را در سازمان دادن تعاونی‌های تولیدی کشاورزی پیشرفته و کاملاً سوسیالیستی، رهبری کرد.» (همانجا) ابزار تولید و زمین اعضای تعاونی‌ها تجمع شد و نظام مالکیت کلکتیو بر آنها برقرار شد و سپس، برای توزیع ثروت تولید

شده، اصل «از هر کس به اندازه توانش؛ به هر کس به اندازه کارش» به اجرا گذاشته شد. کتاب شانگهای می‌نویسد: «سیاست پیشروی مرحله به مرحله بر حسب شرایط واقعی، در زمینه عادت کردن دهقانان به کار کلکتیو و پیشبرد عملیات تولیدی جمعی، رساندن آنان به سطحی که دست از مفهوم مالکیت خصوصی بکشند، و شور و شوق سوسیالیستی شان شکفته شود، به طوری که با کمال میل به تعاونی بپیوندند، موثر بود.» (همانجا)

با رشد نیروهای مولده و بالا رفتن آگاهی سوسیالیستی توده‌های زحمتکش، کلکتیوهای کوچک تبدیل به کلکتیوهای بزرگ شدند؛ کلکتیوهایی که درجه پایینی از مالکیت همگانی داشتند به کلکتیوهایی که درجه بالایی از مالکیت همگانی داشتند تبدیل شدند. پیشروی بعدی در استقرار مالکیت جمعی/کلکتیو در کشاورزی، ایجاد کمون خلق روستایی بود. کمون‌ها شامل چند روستا بود که از تجمع تعاونی‌های پیشاپیش شکل گرفته تشکیل می‌شد. کمون‌ها قادر بودند نیروی کار ذخیره عظیمی که در چین موجود بود را بسیج کنند. پروژه‌های آبیاری، کنترل سیل، راهسازی، احیای جنگل‌ها، بهبود خاک، و غیره به صورت نقشه‌مند و در مقیاس عظیم پیش برده شد. تیم‌های متخصص و دهقانان در کمون‌ها مشترکا درگیر در کشاورزی علمی و زمین‌شناسی شدند. برای اولین بار، دانش علمی کشاورزی در میان دهقانان فراگیر شد. کمون‌ها، جهشی دیگر را در رهایی زنان رقم زدند و پلاتفرم نقد افکار کهنه و خرافه بودند. کمون‌ها بر کم کردن شکاف شهر و روستا تاکید داشتند. راه‌اندازی و توسعه صنایع کوچک نیز به فعالیت‌های کمون اضافه شد. مشخصه کمون، «بزرگ و همگانی بودن» آن بود و تکامل مهمی در نظام مالکیت کلکتیو سوسیالیستی بود. همه این تحولات در سال ۱۹۵۸ جریان یافت و بخشی از کارزار «جهش بزرگ به پیش» بود.^۲

همین فرآیند در زمینه ایجاد تغییر در نظام مالکیت در صنایع کلکتیو پیش رفت. نظام مالکیت در صنایع دستی، از کلکتیوهای کوچک به بزرگ و سپس از کلکتیوهای بزرگ